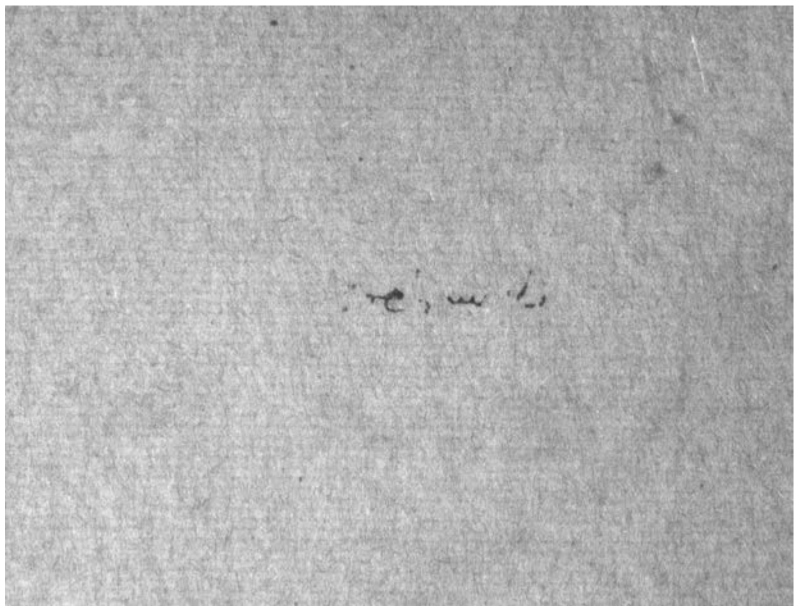


مجموعهٔ رسائل



دستور المبتدی



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی یصرف الاحوال و یخفف الاثقال و یکشف الغلل
و یصلح العمل والصلوة علی رسوله محمد ن الذی اسس
قواعد الدین و ابنیة الاسلام و علی آله و اصحابه الذین
نهم بذلوا جهدهم فی اسقاط قوانین الحلال والحرام بعد
حمد و صلوات میگوید بنده ضعیف کنه کار سرمسار امیدوار بمغفرت
پروردگار غفار متعلم حقیر صفی ابن نصیر اصلح الله حاله
خفف الله اثقاله هرگاه که فارغ گردیدم از تعزیز الوجود ابو المکارم
اسمعیل ارزقه الله تعالی علینا ما صحافیها کاملا در تقف هیچ گنج رانام
بعون الله تعالی حسن توفیقه تمام کرد خواستم تا کتاب دیگر بعبارات





فارسی در علم تصریف تمام کنم هیچ کتاب لایق او نیافتم
پس چند قوانین اعلال و تخفیف همزه و ادغام برای
تعلم او درین مختصر جمع کردم نام وی دستور المبتدی نهادم
از برای ترغیب طالبان و ارشاد راغبان سوالها
و جوابها که در بعضی قوانین باز دیدم بیشتر قوانین
منتفی فیه سالک ضبط در او زدم و در ایضاح بیان وی کوشش
بلیغ نمودم تا مبتدیان بدو نفع گیرند از وضوح بیان وی بهره
مند شوند و از حق تعالی خواستم هر فرزندم عزیز او جود و هر که
این مختصر را بخواند فهما کاملا و علما نافعا بخشد الله تعالی و الموفق
بدان زادک الله تعالی علما نافعا و فهما کاملا جمله اسمای
متمکنه و افعال متصرف نزدیک اهل تصریف چهار گونه است صحیح و
مهموز و معتل و مضاعف اما صحیح آن باشد که برابر حرفی از حروف اصلی وی حرف
علت نباشد و همزه نباشد و دو حرف صحیح از یک جنس نبود چون ضرب و بعثر
و دحرج و جعفر و سفرجل و مهموز آن باشد که برابر حرفی از حروف اصلی وی همزه باشد
و آن بر سه نوعست مهموز فا چون امر و اخذ و آمر و آخذ و مهموز عین چون سال

ولوم وسئم وراس وبوس وذیب ومهموز لام چون قرأ
وهناء وکلاء وخطاء ومعتل آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی
حرف علة باشد حرف علة سه است واو والف ویا که مجموع وی وای باشد
این حرف را مدّ ولین نیز گویند اما حرف از آن گویند که اکثر زبان علیلان
بیرون می‌آید و اعلال جاری در ایشان است و مدّ از آن گویند که بمدّ حرکت
متولد اند یعنی واو بمد ضمت متولد است والف بمد فتحت متولد است ویا
بمد کسرت متولد است و هم ازین جهت واو اخت ضمت است یعنی مناسب ضمت است
یا اخت کسرت است والف اخت فتحت است ولین از آن گویند که ضعیف البنیه اند
بمنزله نفس باشند هم ازین جهت حرکت ثقیل بر خود و حرکت قوی ما قبل خود تحمل
نتوانند کرد و از حال بحال بسیار گردند گاهی حذف شوند و گاهی بدل گشتند
و گاهی ساکن شوند و این حرف را ثقیل دارند و ثقیل‌ترین از ایشان واو است

پس الف والف خطی است منتصب که همیشه ساکن باشد بازمی چون

ما ولا و در هیچ اسم متمکن و فعل متصرف الف اصلی واقع نشود و هرگاه که زائده باشد

چون ضارب و ضارب و یا بدل از واو باشد چون قال و باع و باب و ناب

و در حروف معنوی الف اصلی همیشه ساکن باشد غیر مبدل از چیزی چون ماولا

و هرچه متحرک باشد بصورت الف یا ساکن یا در ستی همزه گویند

چون امر و راس و همزه را که الف میگویند بر طریق مجاز چون الف وصل

والف قطع والف استفهام و همزه را یک صورت نیست و در اول کلمه بصورت

الف نویسند چون اب واخ و در وسط کلمه اگر ساکن باشد بر وفق

حرکت ماقبل نویسند چون بوس و راس و ذیب اگر متحرک باشد بر وفق

حرکت نفس او نویسند چون سال یسال باب فتح یفتح و سیم یسیم

باب حسب یحسب و روف یروف باب کرم یکرم و اگر در آخر کلمه افتد

اگر ماقبل

یا بدل از حروف دیگر باشد ... و در اسماء غیر متمکنه

اگر قبل او متحرک باشد بر وقف حرکت ما قبل او نویسند چون قرأ
و طرؤ و تی و اگر ما قبل او ساکن باشد او را در خط صورت نیست
چون جزء و جبء مگر آنکه در آخر او چیزی متصل شود آنگاه بر وفق
حرکت نفس او بنویسند چون هذا جزؤک و رایت جزءک و نظرت
الی جزئک بدانکه هر جا که همزه را بصورت یا نویسند چون قائل
و بائع و مانند آن لفظ کردن در آن یا خطاء محض است نزدیک ابو علی
فارسی و اتفاق اکثر اهل تصریف همین است زیرا که آن یا صورت همزه است
و همچنین الفی که بصورت یا نویسند آنرا نیز لفظ کردن خطا است
چون رمی و سری زیرا که آن یا صورت الف است و معتل بر دو گونه است
معتل بیک حرف بر سه گونه است معتل فا چون وعد و یسر و این را مثال نیز
گویند معتل عین چون قال و باع و قول و بیع و این را اجوف نیز گویند

معتل لام چون غزی و رمی و غزو و رمی و این را ناقص نیز گویند و معتل
بدو حرف بر دو گونه است معتل فا و لام چون وحی و وشی و وجی و وشی
و این را لفیف مقرون نیز گویند و معتل عین و لام چون طوی و قوی
و طی و قی معتل فا و عین چون ویل و یوم و این نوع در فعل قلت آمده است
و این هر دو را لفیف مقرون خوانند معتل بسه حرف نادر است جز لفظ
واو و یای و دیت و هیچ نیافته شده است و مضاعف آن باشد که از حروف
اصلی وی دو حرف صحیح از یک جنس باشد در ثلاثی بجای عین و لام چون
فر و ذب و سب و عد و در رباعی بجای فا و لام اول و عین ثانی و لام ثانی
از یک جنس باشد چون زلزله و قلقل و زخزخ پس مجموع اصول اجناس اسماء
و افعال ده مفرد است یعنی صحیح و مهموز فا و مهموز عین و مهموز لام و مثال
و اجوف و ناقص و لفیف مفروق و لفیف مقرون و مضاعف و ده

دیگر

دیگر از اجناس مرکبست مضاعف و مهموز فا چون ام وام و مضاعف

و مثال چون ود و ود مهموز فا و اجوف چون اس واوس و مهموز فا

و ناقص چون اسی واسی و مهموز فا و لفیف مقرون چون اوی واین

و مهموز عین و مثال چون وار و وار و مهموز عین و ناقص چون رای

ورای و مهموز عین و لفیف مقرون چون وای ووای و مهموز لام و مثال

چون وذا و وذا و مهموز لام و اجوف چون نا و نوم چون شناختی

اجناس اسماء متمکن و افعال متصرفه پس بدانکه صرف صحیح بر اصل اوست

یعنی بر جای خودست تعلیل و تغییر نپذیرد و صرف مهموز فا و مثال نیز وفق

صرف صحیح اندکی در چند محل کرد یاد کنم ان شاء الله تعالی و صرف اجوف از باب تفعیل

ومفاعلة و تفعل و تفاعل نیز حکم صرف صحیح دارد چون جوز یجوز فهو مجوز تجویزا

ومیز یمیز تمییزا فهو ممیز و عاون یعاون معاونة فهو معاون

عاون یعاون معاونة فهو معاون و تجوز یتجوز تجوزا فهو متجوز و تغیر

یتغیر تغیرا فهو متغیر و تناول یتناول تناولا فهو متناول و تغایر یتغایر

تغایرا فهو متغایر جز این چهار باب مذکور از اجوف و همه ابواب ناقص

جای اعلال و تغییر است و هر چه از ان بروزن صحیح افتد بر اصل باشد چنانچه

دعوی و رمی بروزن فعلی آمده است و انچه بروزن صحیح نیست برای او

اصلی بروزن صحیح پیدا آرند و اعلال و تغییر آنرا مبنی بر قوانین تصریف رانند

چون یعد که بروزن یفعل نیست در اصل یوعد بروزن یفعل گویند و قال

بروزن فعل نیست بلکه در اصل قول بود بروزن فعل ارند و همچنین سایر صور

اعلال و ادغام و تخفیف همزه چون ذب در اصل ذبب بود و یامر که در اصل

یامر بود و اعلال تغییر کردن حرف علت بود و یا با بدال و یا باسکان و یا بحذف

ابدال داشتن حرفی بجای حرفی بود چون قال که در اصل قول بود و اسکان

افکندن

افکندن حرکت بود چون یدعو که در اصل یدعُو بود و حذف افکندن

حرف بود چون یجب که در اصل یوجب بود و ادغام در لغت

درآوردن کلام در دهن اسپ بود و در اصطلاح درآوردن حرفی

بود در حرف مانند او و چنانچه از دو حرف یک حرف مشدد کرده چون

مدّ که در اصل مدد بود حرف اول را مدغم خوانند و دوم مدغم فیه و ابدال

بر سه گونه است بدل از حرف اصلی چون قال و باع و بدل از حرف زایده

چون ضورب و بویع که واو ایشان بدل از الف ضارب و بایع

آن زایده است و بدل از بدل چون بدعی و یرمی الف از ایشان بدل آنست

از یا و یا بدل است از واو و اسکان بر دو گونه است و اسکان بغیر نقل حرکت

چون یدعو و یرمی و اسکان بنقل حرکت و این نیز بر دو گونه است نقل

بسوی ساکن چون یقول و یبیع و نقل بسوی متحرک بعد ازالت

حرکت ماقبل چنانکه قیل و بیع و حذف بر دو گونه است حذف یک حرف

اصلی و این مشترک است میان اسم و فعل چون اب و اخ و یعد و یضع و حذف

دو حرف اصلی و این مختص بفعل است چنانکه ق و خ و ادغام بر دو گونه است

ادغام دو حرف متجانس چنانکه مد و قر و ادغام دو حرف متقارب یا مخرج

چون عبدت و لبدت و هر یکی از این بر سه گونه است واجب چون مد و قر

و ادغام جایز است چون لم یمد و ممتنع چون مددن و هر یکی از این در فصل قوانین

ادغام یاد کرده آید تخفیف همزه بر سه گونه است گاهی بابدال باشد چون آمن

یومن و گاهی بحذف چنانکه اکرم و گاهی بتسهیل یعنی بین بین ساختن

چون سال و هر یکی از این در فصل قوانین تخفیف همزه یاد کرده آید و تخفیف

او باسکان نیامده است همچنین او در ابتدای کلمه نیز نیامده است اما ناس

که در اصل اناس بود بضم همزه شاذ است یعنی خلاف قیاس است چون نشناخته

انواع اعلال

انواع اعلال و ادغام و تخفیف همزه پس بدانکه هر یکی ازین مبنی
بر قوانین تصریف بوده اند و آن قوانین که در کلام عرب حادث
بدان بیشتر است مبتدیان را فهم و ضبط توان کرد درین مختصر یاد کنیم
بتوفیق الله و له التوفیق فصل اول در بیان قوانین تخفیف همزه
یکی آنکه هر همزه مفرد ساکن باشد و ماقبل او مفتوح روا باشد که اورا
بالف بدل کنند چون راس و یاخذ که در اصل رأس و یأخذ بوده است
دیگر هر همزه مفرد که ساکن باشد و ماقبل او مضموم روا باشد که اورا بواو
بدل کنند چون بوس و یوخذ که در اصل بؤس و یؤخذ بوده است دیگر هر همزه
مفرد که مفتوح باشد و ماقبل او مضموم روا باشد که بواو بدل کنند
چون جوان و یواخذ که در اصل جؤن و یؤاخذ بوده است و همچنین
هر همزه مفرد که متحرک بود و ماقبل او واو مده زایده بود روا باشد

که او را بواو بدل کنند و واو در واو ادغام کنند چون مقروّة که در اصل
مقروءة بوده است همزه را بواو بدل کردند و واو در واو ادغام کردند
مقروّة شد دیگر همزهٔ منفرد که ساکن باشد و ماقبل او مکسور باشد
روا بود که او را بدل کنند بیا چون بیر و بیس که در اصل بئر و بئس بوده است
و حکم جیت و شیت همچنین است و همچنین هر همزهٔ منفرد که مفتوح
باشد و ماقبل او مکسور روا بود که او را بیا بدل کنند چون میر که در اصل مئر
بوده همچنین هر همزه که منفرد و متحرک باشد و ماقبل او یاء مدّ زایده باشد
روا است که او را بیا بدل کنند و یا در یا ادغام کنند چون خطیّة که در اصل
خطیئة بوده است همزه را بیا بدل کردند و یا در یا ادغام کردند و لزوم ابدال
بر قول مشهور در نبیّ و بریّة که در اصل نبیء و بریئة بوده است شاذ است
دیگر هر جا که دو همزه در یک کلمه بهم آیند دوم ساکن باشد واجب است

که همزه

که همزهٔ دوم را بدل کنند بحرف علّه که مناسب حرکت همزهٔ اول
باشد چون آمن و اومن و ایما که در اصل ءامن و ءاومن و ءایما بوده است
و حکم آدم حکم آمن است سوال در اؤس واحد متکلم است که در اصل ءاوس
بوده است قانون آمن موجود است چرا همزهٔ دوم بالف بدل نکردند
و در ائم که در اصل ءائم بوده است قانون اومن موجود است چرا همزهٔ
دوم را بواو بدل نکردند جواب در اؤس قانون مذکور ابدال نفاد میکنند
موافقت ماضی اعلال کرد جایی که اعلال و ابدال همزه جمع شوند اعلال را
ترجیح است بر ابدال از آنکه تخفیف در اعلال بیشتر است از ابدال
در ائم ادغام و ابدال همزه معارض شده اند هر جا که ادغام و ابدال
همزه معارض شوند ادغام را ترجیح دهند بر ابدال از آنکه تخفیف در ادغام
بیشتر است از ابدال سوال در اؤس اجتماع همزتین بذات خود

ابدال تقاضا نمیکند و اعلال از جهت موافقت ماضی نه از

جهت ثقل ضمت بر واو زیرا که ضمت و کسرت بر واو و یا بعد سکون

ثقیل نیست چون دلو و ظبی پس دلیل ابدال قوی بر دلیل اعلال

ضعیف پس بایستی که اینجا ابدال را ترجیح دهند بر اعلال جواب

اجتماع همزتین اگرچه بذات خود ابدال تقاضا میکند لیکن مقصود اصلی

از اعلال و ابدال تخفیف است و تخفیف در اعلال بیشتر است

از ابدال پس اعلال را ترجیح دادند بر ابدال و در کل و خذ و مر که در اصل

اءکل واءخذ واءمر بوده است همزه دوم را حذف کردند بر خلاف

قیاس از جهت تخفیف و کثرت استعمال و همزه وصل را نیز حذف کردند

از جهت استغنای احتیاج بدو نماند و حذف همزه در کل و خذ

واجب است و در مر جایز زانکه استعمال در کل و خذ بیشتر است

از استعمال

اذا استعمال مرکین بلفظ امر در ابتداء کلام افصح است از امر قال

النبی صلی الله علیه واله وسلم مروا صبیانکم بالصلوة اذا بلغوا سبعا

واضربوهم اذا بلغوا عشرا و در حالة اصل امر افصح است

از مر قال الله تعالی وامر اهلک بالصلوة دیگر هر جا که

دو همزه در یک کلمه بهم آیند همزهٔ دوم مفتوح باشد و ماقبل او مفتوح

یا مضموم بود واجب است که همزهٔ دوم را بواو بدل کنند چون

اوادم واودم که در اصل اوادم واءدم بود و همچنین اوامل که در

اءمل بوده است سوال اکرم که در اصل ااکرم بود همزه دویم را

چرا بدل نکردند با انکه قانون ابدال موجود است جواب حذف

همزه دویم انجا از جهت تخفیف واجب است بخلاف قیاس

بسبب کثرت استعمال جواب دوم ابدال بواو جائی است

که همزهٔ دوم اصلی باشد نه زایده و اینجا دو همزه زایده اند فاما

در بکرم و تکرم که در اصل تاکرم بوده ست همزه را حذف کردند برای

موافقت اکرم اگرچه دو همزه نیست اند چنانچه واو در تعد

اعد تعد برای موافقت یعد حذف کردند دیگر هر جا که همزه

بعد الف افتد روا باشد که او را بین بین کنند و بین بین آنچنان

باشد که همزه را میان مخرج او و مخرج حرفی که حرکت همزه موافقت

آن حرف باشد تلفظ کنند یعنی اگر همزه مفتوح باشد میان

مخرج او و مخرج الف گویند و اگر مضموم باشد میان مخرج او

و مخرج واو گویند و اگر مکسور باشد میان مخرج او و مخرج یا گویند

چون تساءل تسایل تساءلوا فهو متسائل دیگر هر همزه که

متحرک باشد و ما قبل او نیز متحرک بود روا باشد که او را بین الین

کسه

٩

کنند چون سأل و لؤم و سئم مگر آنکه مفتوح باشند و ما قبل او مضموم
یا مکسور بود آنگاه بدل کنند بحرف علّه که موافق حرکت ما قبل باشد
چنانچه گذشت در یؤاخذ و میر و بیر همزه که متحرک باشد
و ما قبل او ساکن جایز مطرد است که حرکت همزه نقل کنند
بما قبل دهند و همزه را حذف کردند چون یسل و قد فلح که
در اصل یسئل و قد افلح بوده است مگر آنکه ما قبل همزه حرف
مده یا یای تصغیر باشد آنگاه این تعلیل جایز نیست چون خطیّه
که در اصل خطیئه بود و مقروّه که در اصل مقروءه بود
و افیس که در اصل افیئس بود لزوم این اعلال در باب
یری که در اصل یرأی بوده است نه رأی و همچنین ملک
که در اصل ملأک بوده است همزه را حذف کردند از جهة کثرت
استعمال والله اعلم بالصواب فصل در بیان و این اعلال مثال
یکی آنکه هر واو که در فعل میان یای مفتوح و کسره باشد واجب
و مطرد است که آن واو را حذف کنند چون یعد و یجب
که در اصل یوعد و یوجب بوده است فاما نحو واتعد و اعدو

نعد که در اصل نوعد و واعد و نوعد بودست واو را حذف
کردند از جهة موافقت بعد اگرچه واو میان یا و کسره نیست
در بوعد که مجهول مجهول مجهول است چرا حذف نکردند
از جهة موافقت بعد جواب زیرا چه مجهول مغایر معروف
ست و موافقت میان متغایرین لازم نیست سوال
در مالک یوالدین واو بیفتاد چرا جواب زیرا چه فعل
نیست با آنکه کسره عارضی است اصلی نیست زیرا چه حا
صل شده است با ضافه و در یوعد مضارع معروف
که ماضی او وعد است واو بیفتاد زیرا چه یا مفتوح است
با آنکه واو از روی تحقیق میان یا و کسره نیست
بلکه میان همزه و کسره است زیرا چه در اصل یاوعد
بودست همزه را حذف کردند از جهة موافقت اوعد
و در یوخیل واو بیفتاد زیرا چه واو میان یا و کسره نیست
بلکه میان یا و فتحه است سوال در یدع یهب واو چرا
افتاد با آنکه واو میان یا و کسره نیست جواب از آنکه

دران ان کن

در اینان کرت نقدیرست زیرا که در اصل یودع و یوسع
بود پس بکسر عین فعل بعده کرت را بعد حذف
واو بفتح بدل کردند از جهت حرف حلقی از انکه خاصیت
باب یدع نمیدع این است که در عین فعل و لام او همیشه
حرف حلقی بود از جهت مسجانس فتحت داده و در باب
منع یمنع بردند سوال در بند حرف حلق به عین فعل است
و نه لام فعل بس فتحت چرا دادند جواب زیرا که بدر
در مبدع است و در یدع فتحت داده اند از جهت حرف
حلق و در بند زیر داده اند تا در لفظ و معنی موافقت باشد
سوال در بعد حرف حلق بجای عین فعل است فتح چرا ندادند
و در باب منع یمنع بر نبردند جواب تا دلالت کند بر اصل
باب اخوات خود جواب دوم این حکم سماعی است
قیاسی نیست و گرنه در عین فعل یدخل و یصلح نیز فتحت
میدادند و در باب منع یمنع می بردند سوال در کیست
نفعه لطبارو یع در باب سمع یسمع اور دند

چون ایشان از باب سمع یسمع باشند نه در ایشان
کسرت تحقیقی نیست به تقدیر است پس واو را چرا حذف
کردند جواب معتل فا از باب سمع یسمع بیشتر لازمی اید چون
لطاروبع متعدی آمد چون ایشان نظایر خود را در معنی
مخالف شد پس در لفظ هم مخالف کردند بحذف
واو تا مخالفت لفظی دلالت کند بر مخالفت معنوی
کذا فی تاج المصادر اگر هر مصدر که از مثال واو بکسر فا کلمه
باشد و در مضارع او واو حذف شده باشد و حرکت
که آن واو را دان مصدر راز جهت کسرت استعمال و موافقت
فعل حذف کنند عوض او تا در آخر کلمه در آرند چون عده
و زنه که در اصل وعد و وزن بوده است سوال چون واو حذف
کردند عین را کسرت از واو محذوف میدادند تا ابتدا
سکون لازم نیاید سوال واو را با کسرت چرا حذف
نکردند بعده عین کلمه را کسرت اکه میدادند تا ابتدا بساکن
بر آید جواب اگر واو با کسرت حذف میکردند و بد

الفرع بر اصل لازم آمدی زیرا چه فعل در حق تعلیل اصل است
و مصدر فرع وی و در فعل از یک تعلیل بیش نشده
است و آن حذف نفس واو است پس اگر در مصدر
واو با حرکته حذف شود دو تغیر لازم آید حذف نفس حرف
و حذف حرکته و احداث حرکته دیگر پس زیادتی فرع
بر اصل باشد و آن ممنوع است پس بضرورت
اول حرکته واو نقل کردند یعنی دادند بعده واو حذف
کردند تا مزید الفرع بر اصل نباید سوال مزید الفرع بر اصل
هنوز باقی است زیرا چه در اصل از یک تغیر بیش نشده
است و آن حذف در وی است و در فرع دو تغیر است
حذف واو و نقل حرکته جواب این قدر مزید الفرع
بر اصل متحمل ضرورت زیرا که اگر حرکت واو نقل نمیکردند
ابتدا بالسکون لازم آمدی و اگر واو را با حرکته حذف
میکردند و احداث حرکته دیگر میکردند پس سه
تغیر لازم آمدی و در نقل آن حرکته اصلی ازو و تغیر بیش نیست

نست حذف واو ونقل حرکته با انکه نقل حرکة آسهل است
از حذف حرکته پس بضرورت رجوع بسوی تغیر اندک
از تغیر کثیرة اولی باشد سوال واو در عدة در اول کلمه
حذف شده است و عوض او تا در آخر کلمه چرا دادند
جواب اگر تا در اول کلمه می آوردند تا التباس مصدر
بفعل مضارع می آید ای از روی صورة و در وعدة
و وزن واو بیفتاد زیرا چه کثرة نیست سوال در سعة
که در اصل وسع که ~~در اصل~~ بود بفتح واو چرا او را
حذف کردند با انکه کثرت نیست جواب لا نسلم که در اصل
وسع بفتح واو بوده است بلکه در اصل وسع بود بکسر
واو و سین سعه باید که مکسور بود بکسر آن واو لیکن فتحت
دادند از جهة حرف حلق کذا ذکر صاحب الخلیل فی
شرحه و در وصال و وفاق واو بیفتاد زیرا که در مضارع
ایشان ای بواصل و بوافق نیفتاده است سوال
در وجهه با انکه علت اعلال موجود است واو چرا
بیفتاد جواب

ننمایند جواب اول یا دلالت کند بر اصل اقوات نمودن
قول ابو عثمان مختار نیست جواب وجهه انسم تو جهه
نیست مصدر نیست این قول ابو علی فارسی است این
جواب صواب نیست زیرا که تصحیح از جهه دلالت
بر اقوات بودی پس فعل او را نیز تصحیح داشتند چنانچه
در واستحواذ الصواب پس تعلیل فعل ولالت میکند
که وجهه اسم نوع است مصدر نیست سوال واو در قایمه
چرا تقیاد یا آنکه علت اعلال موجود نیست جواب زیرا که
کثرت بعد حذف واو عین کلمه را دادن ممکن نیست
زیرا که اگر حرکت واو بعد حذف بقاف دهند الف
بر حال خود نمانید یا گردد چنانچه در محاریب ومفا
تیح که در اصل مفتاح و محراب بود چون یا گردد دو تنقی
گران لازم آید که آن موجب ثقل است و اعلال
برای تخفیف است پس اگر واو را با حرکت حذف
کند در فرع دو تغیر لازم آید و در اصل اینکه

تعبیر منش شده است پس تا بدانی فرع بر اصل باشد و در
شرح تصریف سعد گنج گفته است که تصحیح واو و زو فایه
نشاده است و در عد وزن که در اصل اوعد و اوزن
بوده است واو از جهه جهة موافقت مضارع حذف
شده است همزه از جهة استغنار یعنی از جهة آنکه احتیاج
بدو نماند و این باعتبار مرجوح است اما باعتبار آنکه بنا
امر بعد تعلیل مضارع است که اصل عد و زن تعد و تزن
بنصب الدال والنون بعد علامت استقبال را حذف
کردند دال و نون را ساکن کردند از جهة امر وعد وزن
شد همچنین ق اج که در اصل اوقی و اوجل بود واو بیفتاد
از جهة موافقت مضارع و همزه حذف شد از جهة استغنا
و با از جهة امر دیگر هر واو که در اول کلمه مضموم باشد جایز
و منظور است که او را بهمزه بدل کنند چون اجوه و اقتت
واو ورو اعور که در اصل وجوه و وقتت و ودعر و وعور
بوده است همچنان اگر مکسور باشد نیز ذلک بعضی او است

که همزه کردد چون اشاح واشاره که در اصل وشاح
ووشاره بود اما این ابدال در واو مفتوح برخلاف
قیاس بر سبیل قلت آمده است چون احد واناه واسماء
که در اصل وحد و وناه و وسماء بوده است و اسماء
اینجا نام زنی است نه جمع اسم که وزن او فعلاء
نه افعال است و اسماء مشتق از وسامه است نه از
سمو است دیگر هرکجا که دو واو در اصل اول کلمه
بهم رسیده اند و هر دو متحرک باشند واجب است
که نخستین را همزه بدل کنند چون اواعد و اوبعد و اواصل
و اوبصل که در اصل وواعد و ووعد بعد و واصل و وصل
بوده است اگر واو دوم ساکن بود جایز است که نخستین
را همزه بدل کنند چون اوری که در اصل ووری بوده است
و بعضی در ووزی بدل کنند زیرا که واو دوم بدل از
الف وارث است پس اگر واو اول را بدل کنند توالی
اعلالین لازم آید و آن روا نیست که کلمه بدان مختل

الله اکبر

گردد و در اولی که در اصل وولی بود ست ابدال در وجب آ
نند باانکه واو دوم ساکن ست زیرا که محمول ست
بر اول که جمع اولی ست که در اصل دول بود ابدال در
دو واجب ست از جهة انکه هر دو واو متحرک بودند
دیگر هر واو یکه ساکن باشد وما قبل او مکسور واجب ست
که ان واو را بیا بدل کنند اگرچه سکون و کسرت
عارضی باشد چون ایفاد واستیفاد که در آصل اوفاد واستوفاد
فاد بود همچنین میران ومیعاد که در اصل موران وموعاد بوده ست
سوال در عد که در اصل اوعد بوده ست قانون مذکور موجود
چرا واو را بیا بدل نکردند جواب قانون مذکور ابدال
را تقاضا میکند وموافقت مضارع حذف واو را
هر جا که حذف وابدال معارض شوند انجا حذف
راجح دهند بر ابدال از انکه تخفیف در حذف بیشتر ست
از ابدال جواب جواب قانون مذکور ابدال تقاضا
میکند وموافقت مضارع حذف را لیکن موافقت

مضارع اثر

مضارع آمری ثابت است و کسره ماقبل در معرض
زوال است بسبب لقمان لسقوط همزه وصل پس معارض
نکردند موافقت مضارع را و این تعلیل در اجوف
هم می آید چنانکه در قیل و بیع که در اصل قول
و بیع بوده است بعد نقل حرکت از واو و یا شده و دیگر هر
یا که ساکن باشد و ماقبل او مضموم آن یا واو گردد چون
یوقن و موقن که در اصل ییقن و مییقن بود این تعلیل در اجوف
هم می آید چنانکه در فعلی اسم بضم فا و سکون عین
چون عین کلمه یا بود واو شود چون طوبی و کوسی که
در اصل طیبی و کیسی بود بخلاف فعلی صفت که یا را او را
سلامت دارند و ضمه ماقبل یا را بکسره بدل کنند
تا یا سلامت ماند چون مشیة حیکی او قسمة ضیزی
که در اصل حیکی و ضیزی بود همچنین در فعل بضم فا و سکون
عین که جمع افعل است یا را او را سلامت دارند و ضمه
ماقبل یا را بکسره بدل کنند تا یا سلامت ماند چون بیض و عین

بود دیگر هر واو و یا که در باب افتعال بجای فا کلمه باشد
جایز است که آن واو و یا را بتا بدل کنند و تا را با تای افتعال
ادغام کنند و این مشهور و افصح است چون اتّقد یتّقد
واتّقادا فهو متّقد و اتّسر یتّسر اتّسارا فهو متّسر که در اصل
اوتقد یوتقد اوتقادا فهو موتقد و ییتسر ییتسر ایتسارا فهو میتسر
بوده است سوال در اوتقد فا نون مذکور ابدال واو را بتا لفظا
میکند و سکون واو و کسرت ما قبل ابدال واو بیا لفظا
ضا میکند و اصل در فواید اعمال است نه اهمال پس
بایستی که اول واو را بیا بدل کنند بعده یا را بتا بدل کنند تا ترک
اعمال با جد الدلیلین لازم نیاید چنانکه در بدعی او برص که
در اصل بدعو و برضو بود اول واو را بیا بدل کردند
بعده یا را بالف بدل کردند تا ترک اعمال با جد الدلیلین
لازم نیاید جواب اول بدو دلیل جای عمل کنند
که هر دو دلیل مساوی باشند و اینجا مساوی نیستند
بلکه یک قوی دیگر ضعیف از انکه واو و تا قریب المخرج

ست وان لیست قریب مخرج ابدال واو بیا تقاضا
میکند و کثرت ما قبل او در معرض زوال است بسبب
احتمال سقوط همزه وصل چنانکه فالقدیم القدیس معارض نگردد
بر قریب ما را افتعال را جواب دوم واو بیا بدل کنند از جهت
آنکه میان واو و یا قریب مخرج است و یا را بتا بدل میکنند از جهت
آنکه او مشابهت بواو دارد پس اصل در ساکن ابدال
واو است و یا فرع اوست و تا دامیکه عمل باصل ممکن باشد
ضرورت بسوی فرع لازم نباشد جواب سیوم اگر در او
تعد واو را بیا بدل کنند توالی کسرات لازم آید و آن روا نیست
پس واو را بیا بدل نکردند سوال در میزان و میقات نیز
توالی کسرات لازم می آید پس با آنکه واو را بیا بدل
نمیکردند جواب اگر واو را بیا بدل نکنند خروج از کسرت
بسوی ضمه لازم آید زیرا که واو از جنس ضمه است
پس توالی کسرات اختیار افتادند لان من ابتلی ببلیتین فا
ختار اهونهما بعضی از صرفیان بر آنند که ملابس از ضباب نکنند

زانکه ایشان ترین ایشان را بخلاف اوله اند فرو او را در روی
سلامت دارند پس خروج سرت بسوی ضمه لازم آید اگر واو
را بیا بدل کنند سوال اگر کسرت لازم آید و هر دو ممتنع است
اگر واو را بیا بدل کنند هیچ ممتنع لازم نیاید پس ابدال
واو بیا اضعف را فنا اگر وسط و بغداد را بیا بدل کنند
آن یا را ابدال کنند روا نباشد زیرا که یا عارضی بود نه لازمی
و یا عارضی را بدل کردن روا نیست و پس انداز
واو را بیا بدل کنند جواب پنجم اگر واو را یا کنند
فعل که تاج یا یکی که و کلمات واو بعض فعل صروف
یائی که او فعل مجهول واوی پس انداز
بیا بدل که نه انداز را بکند و اتکل و اتشیم یا را بدل
نکنند زیرا که یا لازمی نیست بلکه بدل است از همزه
را ابدال و در تنجد تنجد در اصل اتنجد و یا تحدوا یا وجه
زیرا که یا لازمی نیست بلکه بدل است از همزه نه ذلحه
فصل در بیان قوانین اعلال حرف علت اگر هر واو

وبا موز

و یا متحرک باشد بحرکت لازمه ما قبل او مفتوح باشد بفتحه
لازمه واجبست که آن واو و یا را الف بدل کنند اگر موانع
نباشند چون قال و خاف و باب و ناب و [illegible]
در اصل قول و بیع و خوف و هیب و طول و نوب و نیب بود
موانع آنست یکی التباس مثنی بواحد چنانچه در دعوا و رمیا اگر واو
و یا را بالف بدل کنند بوزن الف از جهت اجتماع ساکنین
بیفتد دعا و رمی ماندی التباس فعل مثنی بفعل واحد [illegible] و
[illegible] در یرضیان و یخشیان التباس یفعل [illegible] واحد غایب
را [illegible] بعد تعلیل یرضان و یخشان میماند [illegible] تعلیل نکردند
جواب وقتیکه لن ناصب در [illegible] التباس واحد [illegible] نون
تثنیه [illegible] لن یرضی و لن یخشی [illegible] در یخشیا
و [illegible] التباس یفعل و [illegible] باضافه
از [illegible] در عصوان و رحیان التباس بواحد
[illegible] بعد تعلیل عصان و رحان میماند [illegible] تعلیل نکردند
جواب و [illegible] اضافه چون عصاک و رحاک

الناس الف مشتبه بمعنی دارد زیرا که نحات گفته‌اند در حالت اضافه
بضمیر بسی حاصل کند در حالت ماند سوال و در حال و
باهم نیز الناس و گروهی بیای می اید و اناسی بیای
بواوی می اید زیرا که قال مشتی از قبیله است و باهم مشتی
از لغو حذف نیز امده و بمعنی قبیله است آن روز حقیقی و
بمعنی نوعی گشته کمان زدن لیس باید هیچ یکی را تعلیل
نکنند تا الناسی یکی بدیگر نماید جواب لانی الناس نیست
بلکه از اشتقاق است و اشتقاق جایز است و الکناس
همین نوع است جواب دوم در قالب و باهم الناس
مشتی برابر است چنانچه بمقدم ذکر کرده است و الناس
و امثالش بیای زایل مشتی و از مصادر آن است چنانچه و
تلفظ وسیع زیرا که معتل علتی و اوی از باب
ضرب یضرب و معتل علتی یای از باب اصلی مخصوص آمده
دوم تعلیل للام کلمه یای است مر تعلیل علتی را که ثبوت از
رعلالتی و در آن کلمه نماید چون طوی و قوی در

طوی و قوی بود در حق عین کلمه را اعلال نکردند از آنکه در یکجا
دو اعلال جمع شوند و بعضی گفته اند چون الف نگشت تا دلیل
باشد بر اصل کلمات دیگر و بعضی گفته اند تا حکم باب
لفیف مقرون مختلف نگردد

و در طویا و قویا الف نگشت

با آنکه در لام کلمه تعلیل نشده است از آنکه مجهول در طوی
و قوی بود اعلال در طوی و قوی اجرا در عین کلمه تعلیل نکردند و
لام کلمه را سالم میداشتند تا توالی اعلالین نباید جواب
تعلیل لام کلمه اولی است از تعلیل عین کلمه زیرا که لام کلمه محل
تعلیلات است و تغیر و لهذا اعراب در آخر کلمه متغیر میشود نه
در اوسط کلمه پس تعلیل نیز در آخر کلمه گردد جواب دوم تا دو مضا
رع الف ان ضمتین بر یا لازم نباید جواب سوم اگر عین کلمه
بالف بدل میکردند و لام کلمه را سالم میداشتند
در آخر کلمه حرف علت بودی و یا قبل وی الف و این چنین
لفظ در کلام عرب نایافته شده است سوم وقوع حرف ساکن

بعد واو و یا مانع تعلیل است چون بجواد و طویل و عیور و بعضی مانع

اول را ذکر نکرده‌اند از انکه داخل در بیشتر مانع است زیرا که در دو

عواور و مبایع وقوع ساکن بعد واو و یا است مر لیکن محققان ذکر

کرده‌اند از جهة آنکه این مانع جائیست که حرف ساکن

در کلمه واحد باشد و در ان کلمه واو و یا است و حرف ساکن

در دعواور و مبایع که ان الف ضمیر است تخفیف کلمه دیگر است

اگرچه فعل با فاعل در حکم یک کلمه پس معلوم شد که عدم

ابدال در اینان از جهة التباس مثنی بمعنی و است نه از جهة

این مانع سوال در تخشین که در اصل تخشاین بود چرا یا را الف

بدل کردند و ان الف را از جهة اجتماع ساکنین حذف

کردند تا آنکه بعد یاء متحرک حرف ساکن است و هم در دعت

ورست که در اصل ورمتت بود چرا واو و یا را با الف بدل

کردند و ان الف را بجز اجتماع ساکنین حذف کردند با آنکه

بعد واو و یا حرف ساکن است جواب لحوق حرف ساکن

در این الفاظ بعد ابدال است جواب دوم با الذکر کردیم که مانع

جای است که حرف ساکن در کلمه واحد باشد که در آن کلمه
واو یا است و حرف ساکن در تخشین که یا ضمیر است و آن
تخفیف کلمه دیگر است اگرچه فعل با فاعل در یک حکم کلمه
واحد است چهارم بودن کلمه بمعنی کلمه دیگر که در وی علت
اعلال موجود نیست مانع تعلیل است چون عور و صید که در
معنی اعور و اصید است و یا در معنی اعورار و اصیداد است از آنکه
هر لفظی که از الوان و عیوب است حق او باب افعلال و افعیلال
است پس اگر در غیر این باو و باب یافته شود حکم کرده بود
در معنی این هر دو باب است و همچنین ازدوج و اجتور بمعنی
تزاوج و تجاور است از آنکه در این معنی مشارکت است
زیرا که معنی ازدواج با یکدیگر جفت شدن چنانکه در معنی تا
تزاوج و معنی اجتور با یکدیگر همسایگی کردن چنانکه تجاور و باب
افتعال برای مشارکت نیست پس در معنی باب تفاعل باشد
که او موضوع برای مشارکت است سؤال از آن بمعنی از
وازر و ازر آمده است پس ما شنیدیم که واو در وی ساکن نیست

وافعیلال

مانندی چنانکه دوار و درواز و دار جواب حمل کرده‌اند نظیر بر نظیر دلیل
ضعیف است قیاسی نیست بلکه سماعی است پس قیاس کردن نشاید کرد و جواب تحجم
و لازم بودن کلمه بر معنی اضطراب و حرکت مانع تعلیل است تا حرکت لفظی دلالت کند
بر حرکت معنوی و این حد کلمه است که بر وزن فعلان و فعلی باشد نحو علی جولان
جولان و دوران و حیوان و سیلان و حیدی و تصحیح موتان با وجود آنکه علت اعلال
موجود است از آنکه محمول است بر معنی جولان که نقیض اوست و این تعلیل
در ناقص سوم ابدالست چنانکه در دعا و رمی و عصا و هدی چه در اصل دعو و رمی
و عصو و هدی بوده است و در جوبه و حیاب واو و یا را بدل نکرده‌اند از آنکه حرکت
التقای لازم نیست زیرا که در اصل جوابه و حیابل بود و بعده حرکت همزه را نقل کرده‌اند
بواو و یا دادند و همزه را حذف کرده‌اند جوبه و حیاب شد و همچنین در حشی تا را
با الف بدل نکرده‌اند از آنکه حرکت یا عارضی است بسبب اجتماع ساکنین و همچنین
حرکت واو در دعوا اللّه و لاتنسوا الفضل عارضی است که بعارض اجتماع ساکنین
آمده است و همچنین در دوری همم و خشیهم اللوم واو یا را با الف بدل نکرده‌اند از آنکه
حرکت ماقبل او عارضی است زیرا که بعارض عطف بدان آمده است تا آنکه فتحه ما
ماقبل در کلمه دیگر است و همچنین فتح توقی ابتنوی و تصحیح قوود و عنب و جوبه باوجود
و بد

علت اعلال

19

علت اعلال تو درست چنانکه اعلال یاجل و یابس که در
اصل یوجل و ییبس بود با وجود عدم علت اعلال شاذ است
ولیکن افصح بود و عیب و چونست واجب است و اعلال یاجل
و یابس جایز است سوال واو در قول و یا در بیع متحرک
و الف ساکن است و بدل کنند جواب محققان گفته اند
چون نخواهند که واو و یا را با الف بدل کنند اول ساکن کنند
و بعده بدل کنند سوال لیس که در اصل لبس بود بر وزن سمع
یا متحرک ما قبل او مفتوح و از جمیع موانع خالیست چرا یا را
ساکن کردند با الف بدل نکردند جواب تا دلالت کند
بر عدم تصرف او و غلبت شبهه او بحرف در حق عدم تصرف
و عدم دلالت بر حذف و زمان عدم دلالت بر معنی نفس خود
بدانکه هر الفیکه در ناقص بدل از واو است چون دعا الف را
بصورت نفس او بنویسند و هر الفیکه بدل از یا است چون
رمی الف را بصورت یا نویسند و در ان یا لفظ نکنند چنانکه بالا
گذشت و دیگر هر واو و یا که بجای عین کلمه مفتوح باشند و ما قبل

او فا کلمه کن بود واجبست که فتحۀ عین کلمه را نقل کنند بفا
کلمه وبعد ازان واو ویا را بالف بدل کنند اگر موانع نباشد نقل
وبیاع وبخاف وبهاب واغاث واستغاث ومقال
ومراح که در اصل یقوول ویبیع ویخوف ویهیب واغوث
واستغوث ومقول ومروح بوده است وموانع چهارست
یکی وقوع ساکن بعد واو ویا بحقیقت چون مقوال ومخیاط بالقدر
چون مقول ومخیط که در اصل مقوال ومخیاط بوده است الف
حذف کردند برای تخفیف چنانکه در مهد وعلبط که در
اصل مهاد وعلابط بوده است ودر یقین ولم یقل که مضارع مجهول
است در اصل یقولن ولم یقول بوده است اعلال کردند با آنکه حرف
ساکن بعد واو است از آنکه سکون عارض است لازم نی
نیست ودر اقامة واستقامة که در اصل اقوام واستقوا
ما بود اعلال شد با آنکه حرف ساکن بعد واو است
از جهت موافقت فعل مانع دوم اعلال لام کلمه مانع است
تعلیل عین کلمه را انا تو الی اعلالین نباید چون الطوی وبروی که مضارع
مجهول است

۲۰

مجهول اند سؤال چند بدین ادراک بدعو بود دست و او را بباید بدل کنند
بعده یا را با الف و این جمع میان دو اعلال است و اجتناس در نفی
ادراک نبود که نبود واو را حذف کنند و اول این موافقت مضارع
و بالد حس و نقص و انحراف لازم عدم اجتماع و اجتناس در اول ماضی
هم در ادراک و ادراک نبود واو اول را به همزه بدل کنند و او دوم
بدل است از الف زائده جواب اجتماع اعلالین مطلقا ممنوع نیست
بلکه در دو حرف متصل در میان کلمه فاما انفصال نیست بخلاف بدیحی
در دو اعلال در یکی حرف روا است بخلاف دو متصل اعلال در یک حرف
اما هم نباید بخلاف ... در میان دو حرف اعلال الا در متصل
بخلاف ... سوم ... در ... بود یا آن را با الف که بعد ... الاول
بعد ... کسر با الف ... الف ... اجتماع کنار حذف کردند
واجب ... اعلال است در دو حرف متصل میان کلمه فاما انفصال نیست
بخلاف میان دو اعلال در ... سوم ... بعد
و ... با ... للنصاب ... للنصب ... و ...
کلمه ... با ... بصحح ... است از ... واو با ...

فصل هذا ذکر مانع چهارم مباحث نیست از آنکه واو و یا پس
بر سبیل تقدیر در جمهور و نیز الف بجای عین کلمه نیست و تصحیح
کنند چو اسود و اجلیت و اعلیت با وجود علت
اعلال از آنست که تا آنکه دلالت کند بر اصل الحروف خود و دیگر
هر واو که بجای عین کلمه مصدر در باب افعال و استفعال
باشد قلب کرده شود با الف برای موافقت ماضی پس
حذف کرده شود یک الف از جهت اجتماع ساکنین
و تا در آخر عوض داده شود چون اقامة و استقامة که در اصل
اقواه و استقوام بوده است نزد یک سیبویه ترک تعویض
در همه جایز است و نزد یک فرّاء جایز نیست مگر آنکه اضافه
بکنند کقوله تعالی واقام الصلوة و دیگر هر واو و یا که بعد الف اسم
فاعل افتند و در ماضی آن واو و یا با الف بدل کرده باشد
واجب است که آن واو و یا که در اسم فاعل است همزه بدل
کنند چون قائل و بائع که در اصل قاول و بایع بود و در عاور
و فاسد همزه نگشت از آنکه در عور و صید الف نشده است و همچنین

در مقاول

در تقاول و تقاوم و تجاور و تبایع و تعاین و تباین
همزه نگشت از آنکه در تقاول و تقاوم و تجاور و تبایع و تعاین
و تباین الف نشده است و دیگر هر مصدر یکه بهمین در طاو و راو
همزه نگشت از آنکه در طوی و روی الف نشده است و دیگر
هر مصدر یکه از اجوف واوی بود اگر فاء کلمه بود و در فعل او تعلیل
شده باشد واجب است که آن واو را یا کنند از جهت کسره ما قبل
و موافقت فعل سابق او کنند چنین قام قیاما و صام صیاما
که در اصل قواما و صواما بود و در قال قولا و صام صوما یا نشد از آنکه
فاء کلمه مکسور نیست و در قام قواما و صام و صواما یا نشد از آنکه
در فعل او اعلال نشده است و در صح حال حولا و در اصل حول
حولا با وجود کسره فاء ولی در اعلال فعل شاذ است و بعضی
گفته اند صحح حولا موافق قیاس است زیرا که ان واو نبایست
بابدال گفته اند التباس بحیل است که جمع حیله است و التباس مانع
تعلیل است و بعضی گفته اند وجود الف بعد واو نیز
ولی قول مختار نیست بلی اگر حیلا سوال وارد شود و ...

که در اصل نُوَّم و قُوَّم بوده اند و خواهد شد لذا انکه تعلیل نیافته است
و بعد الف نیست مگر انکه گویند که این قلیل است اما انکه گویند
بعد واو الف لفظا باشد و یا تقدیرا و اینجا تقدیر است
از انکه در اصل دوار او قوام بود بعده قصر کردند و هم چنین یا
جمعیکه از اجوف واوی بکسر فا کلمه بود در وحدان او تعلیل
شده باشد پس واجب است که آن واو را یا کنند از جهت کسرت
ماقبل و موافقت واحد بیا بدل کنند چه جیاد که جمع جید است و دیار
جمع دیر و ریاح که جمع ریح که در اصل جواد و دوار و رواح بود و واو
از کسرت ماقبل و موافقت واحد بیا بدل کردند زیرا که جید و دیر و
ریح که در اصل جیود و دیور و روح بود و در نواع که جمع نوع است واو
یا نگشت از انکه واو در وحدان او مسکن است و در ولاء
جمع واو یا نگشت اما انکه قبل واو کسرت است و در وحدان
وی تعلیل نشده است از انکه همزه بدل است از یا زیرا که در اصل
راوای بود پس اگر واو را یا کنند توالی اعلالین لازم آید از ان
که الف فاصل اصلی نیست وجود او در حکم عدم است و کسیکه

وجواهر

جو الف بعد واو در اعلال مصدر شرط میکنند و در اعلال
جمع او نیز میگویند بر او و لازم شود نیز جمع ثیاره و هم جمیع و ثمه که
در اصل ثوره بوده از آنکه تعلیل شده است زیرا که بعد واو الف نیست
مگر آنکه گویند این قلیل است و دیگر هر واو که در وحدان ساکن باشد
و در جمع میان کسره و الف افتد آن واو یا گردد چون حیاض
و روض ریاض که در اصل حواض و رواض بوده است و در طوال که
جمع طویل است واو یا نگشت از آنکه واو در وحدان ساکن نیست
و اعلال جیاد که جمع جواد است از فتح جیم با آنکه واو در احدان ساکن نیست
از آنکه ما قبل الف نباشد مگر مفتوح پس رعایت فتحه حرفی از الف
بود و الف هیچ وقت ساکن است پس واو هم در حکم ساکن بود
و عوده که جمع عود و کوزه که جمع کوز است یا نشد از آنکه بعد واو الف
نیست و اعلال ثیره جمع ثور شاذ است با آنکه ثیره جمع مقصوره است
از ثیاره چنانکه حدیده و غلطه و دیگر هر واو که مکسور باشد و ما قبل او
مضموم کسره به یا شود او را نقل کنند به ما قبل و ضمه دور سازند از جهت
کسره ما قبل یا شود و یا ساکن گردد مانند حیل و قیل و بیع که در اصل

قول و بیع بوده است و روا است که ساکن کنند بعد تعلیل چنین

قول و بوع بوده است روا است که ضمه را اشمام کنند یعنی

ضم را بوی کسر خوانند ولیکن ارکان بنقل حرکت واصح است

و در اختیر و انقلید نیز سه وجه روا است بخلاف افتم و

استقیم که در ایشان جز وجه اول روا نیست از انکه ماقبل

حرف علت ساکن است به مضموم و هم چنانکه اغیث و استغیث

و مستغیث که در اصل اغوث و استغوث و مغوث بوده

مستغیث بود کسره واو دشوار داشتند نقل کردند بماقبل واو را

واو ساکن از جهت کسره ماقبل یا کردند و در حول و در [illegible] تعلیل شده [illegible] بالکه

فافهم [illegible] معلوم [illegible] الکرن [illegible] فعلیل [illegible] در مضارع [illegible] او

فعلیل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اگر در میان [illegible] واو [illegible]

ماقبل [illegible] واو [illegible] کسرات [illegible] نقل است [illegible] بخفت

وفیه [illegible] اگر [illegible] کسرات [illegible] ضمه [illegible] کسرت [illegible]

جهت [illegible] [illegible] اختیار [illegible] ضمه [illegible] کسرت و اگر

هر ماضی که از [illegible] بفتح [illegible] کلمه [illegible] حرفی متحرک متصل شود

لم [illegible]

اگر واوی باشد آن فتحه را بضمه بدل کند اگر یائی باشد آن فتحه را
بکسره بدل کنند پس آن ضمه یا وکسره عین کلمه را نقل کنند
بفا دهند و آن واو و یا از جهت اجتماع ساکنین بیفتد چون
قلت و بعت و اخوات آن که در اصل قولت
و بیعت بود و این قول اکثر صرفیان است و امحققین بر خلاف این قول
اختیار کرده است فتحه را حرا در واوی بضمه و در یائی بکسره
بدل کنند زیرا که واو و یا از جهت تحریک و انفتاح ما قبل خواست
بشوند الف که و آن الف از جهت اجتماع ساکنین خواست
بیفتد و دلیل دیگر نبود بر حذف واو و یا از آنکه ما قبل واو ضمه
و ما قبل یا کسره نبود پس ضمه در واوی و کسره در یائی
در آوردند تا دلالت کند بر حذف واو و یا   واو و یا در قلت
و بعت نمی خواهد که الف گردد از آنکه وقوع ساکن بعد واو
و یا مانع تعلیل است این سکون عارض است لذا نیست از آنکه
بعارض لحوق ضمیر پیدا شده است پس سؤال وارد نشد   بعد
آوردن ضمه در واوی و کسره در یائی واو و یا از جهت تحریک و انفتاح

ماقبل حواست الف کرد و ان الف از جهت اجتماع
ساکنین خواست اقبار ولیکن نبودی بحذف واو و یا پس
در ادور وزن ضمه و کسرت فایده نیست لا سلم که خواستند
الف شوند زیرا که شرط این تعلیلات آنست که واو و یا متحرک
شود بحرکت لازمی و این ضمه و این کسرت عارضی است و دیگر
در این الف که حرکت لازمی ثقیل است و حرکت عارضی ثقیل نیست
و ابدال از جهت ثقل است نه از جهت خفت چون ضمت و کسرت
عارضی نیست پس ثقل نبود ماقبل برای چه خبر باشد شرط نقل
تخفیف حرکه بر واو و یا مطلق است خواه لازمی باشد خواه عارضی
بخلاف ابدال که روا است تخفیف حرکه لازمی باشد از آنکه
نقل اسهل است از ابدال   در خفت که در اصل حرف بود
حرکه عین کلمه را بضمه بدل نکردند تا دلیل بودی بر حذف
واو و مشابه نشدی بنا واوی بیائی   جواب اینجا کسرت را
بضمه بدل نکردند از جهت رعایت باب زیرا چه اول رعایت
باب است از آنکه رعایت باب تعلق بمعنی دارد و رعایت واوی

و یائی تعلق

و یائی فعلی بلفظ واو و رعاب معنی مقصود است از رعاب
لفظ لبس التماس و اودی یائی اسهل است از التماس
یای بجای دیگر ماند که رعاب باب در قلب میکردند
در رعایت واو در خفت از آنکه ضم واو در خفت التماس
بباب دیگر نمی آید زیرا که مضارع او بحاف می اید پس
معلوم شد که ماضی او مکسور عین کلمه است یا مفتوح عین زیرا که باب
فعل تفعیل بضم العین فی الماضی و فتحها فی المضارع در کلام عرب
نیامده است بطریق شذوذ و چنین کند ولکن و باب فعل
تفعیل بالفتح فی الماضی والمضارع در اجوف نیامده است بخلاف
قلب که ضم واو التماس بباب فعل تفعیل بضم العین
فی الماضی والمضارع می آید و باب فعل تفعیل در کلام عرب
و در اجوف نیز آمده است چنانچه طال یطول طولا فهو طویل رعاب باب
در خفت نقل حرکت ممکن است از جهت آنکه حرکت عین کلمه مثل حرکت
فا کلمه نیست و در قلب ممکن نیست از آنجهت که حرکت فا کلمه مثل حرکت عین کلمه است لا انتقال کنیم
پس فتحت بر مفتوح لازم آید بضرورت رعایت واو پس ساکن است میرسد بگوید

که رعایت باب در قلت با ابدال واو یا با الف وحذف الف از
جهت اجتماع ساکنین چرا نکردند پس جواب صواب این است که
بگویم رعایت باب در خفه بنقل حرکت ممکن است ازان جهت که کسره
فا کلمه درو بعد نقل دلالت میکند بر باب زیرا چه هیچ ماضی بکسر فا کلمه
نیامده است قطعا پس معلوم میشود که کسرت عین کلمه است که نقل
کردند بخلاف فتحه فا کلمه در قلت که او را دلالت نیست بر باب
زیرا که احتمال دارد که فتحت اصلی باشد واحتمال دارد که از فتحه
عین کلمه است پس امر فوره رعایت واو که شد تا راهم وفهم هر دو
فوت شود پس در قلت ولعلت حرکت نقل کردند از جهت رعایت
واوی ویائی ودر طلت وهیبت از جهت هر دو جز زیرا که در اصل طولت
وهییت بود لیست که در اصل لیست بود حرکت عین کلمه را نقل
نکردند تا دلیل بودی برابائی وباب چنانچه در هیبت و لیست فعل است
جاری مجرای حدف گشته است خواستند که تصرف را فعال
ازوی تغییر کنند از جهت علامت بهمت او بحرف بدین نسبت فا را
مفتوح داشتند وعین کلمه را ساکن کردند تا با الف بدل نکردند

بعد الضمان

بعد اتصال بضم عین کلمه سه الف از جهت التقای ساکنین حذف کردند چنانکه گویند کُن
اُقل قلت قولت بضم عین بود و اصل بعت و بیعت بکسر عین بود تا حرکت دال
کولها فتح بضمه و کسره نباشد زیرا که باب فعل یفعل بضم العین کامی ضعی
و اصحاب در اجوف بطلانها نامیده‌اند و بعضی حجازیان فتحه ساعد واو بضمه و در
بکسره بدل نمیکنند و مکسور میکنند واو و یا را در مثال قولن و بعضی از جهت تحریک واو افتتاح
ما قبل بالف بدل میکنند ولی الفها از جهت ساکنین حذف کنند پس فاء کلمه
در واو بضم دلالت کنند و در یای بکسرت واو بمه یا ضمه دلالت کنند بر حذف واو و کسره
دلالت کنند بر حذف یا و این قول سیبویه است لیکن صاحب اختیار کرده است و بکار واو
و یا که در فعل مضارع و مانند آن که حرکت عین کلمه مضموم و مکسور باشد و ما قبل او ساکن
که ضمه و کسره عین کلمه نقل کنند بما قبل و خواهند برای موافقت ماضی آنکه بنا رفعل مضارع
اگر چه ضمه و کسرت بر واو و یا بعد سکون نقل نشده چون تقول و تبیع که در اصل تقول
و تبیع بود موافقت ماضی ابدال واو و یا بالف تقاضا میکند نه نقل حرکت
لذلک ای لذی موافقت ماضی همانی تقاضا میکند لیکن از نقل و مضارع تقعت میکند
التباس بباب تخفیف و بهاب ابدال پس بضرورت تعلیل بنقل حرکت اختیار کردند
نه بابدال تا در وی نیز تعلیل و تصریف باشد با آنکه در ماضی و در بعضی محلها از تعلیل نقل

حرکت شده است چنانچه در قلت و بیعت و خفت و بیع و جزان و در بقای که در اعلال تقول

بود چون عمل بقانون مذکور کردند دو ساکن بهم آمدند یکی را بیفکندند تقل شد و احتمال در قیل

که در اعلال اقول بوده است چنین است قانون عمل کردند دو ساکن بهم آمدند یکی را بیفکندند

قل شد این اعلال باعتبار وضع است اما باعتبار آنکه بنای امر بر مضارع است

و در اعلال تقول بود ضم لام ساکن شد از جهت امر و واو حذف شد از جهت التقای ساکنین

قل شد و احتمالی در مقول که مقوول بوده است چنین عمل که قانون کردند دو ساکن بهم آمدند از یک

سیبویه واو دوم افتاد و در یک اخفش واو اول افتاد مقول شد و احتمالی در مبیع که در اعلال

مبیوع بوده است چنین قانون عمل کردند دو ساکن بهم آمدند واو را حذف کردند

در یک سیبویه ضمه با را بکسره بدل کردند تا یا سالم ماند مبیع شد و در یک اخفش

یا را حذف کردند و ضمه با را بکسره بدل کردند واو از جهت کسره ما قبل یا شد مبیع شد

بعض صرفیان نیستند که اعلال بحرکات میکنند از مسوح و مسیوح از بهر واو ساکن

کسره ما قبل یا بدل میکنند بعده بقانون مذکور یک است نوبا نقل میکنند یا میدهند

و بعضی از جهت اجتماع ساکنین حذف میکنند بدانکه استعمال اعلال در جائی ثابت است

للاکثر است   هر واو یا که در طرف افتد یا در حکم طرف باشد للاتصال

چنانکه الادعو ... عارضی و ... الف ... که ...

در دلو و عداوه

٢٦

ورداء و عداوة و شقاوة که در اصل است ورداو و عداوه و شقاوه بود
بخلاف هدایت و شقایة که یا لازم است بخلاف یای ورا
که الف اصلی است چنانکه گذشت که ضمّت و کسره واو و یا چون الکون
ثقل است پس یای ساکن و واو ساکن را در یا در روا است مانند
واعلاء نقل سی و هم چنین در قایل و بایع و لیکن نقل است اگر ساکن ما قبل
واو و یا الف زایده باشد سو ساکن ما قبل الساکن الف زایده
از آنکه الف زایده در حکم عدم است پس چنان یا ساکن واو و یا
بحروف متحرک است و یکی هم واو و یکی در طرف افتد یا در حکم طرف
است لکمال حرکه لازم نباشد چون ضمیر ما بعد و ما قبل او مکسور
آن واو یا گردد چون دعی و رجی و قوی و دعیا و رضا و قویا و رضای و رجیان و
دعیه و رضیه که در اصل دعو و رضو و قوو و دعوا و رضوا و قووا و رضوان
و رجوان و دعوة و رضوة بود و در دعوا که در اصل دعو بود
مذکور بود حمل کرده ضمّت بر یا دشوار و شنیدند نقل کرده ما قبل او را بعد از حذف ساکن
بهم آمدند یکی یا و واو و یا بر فتادی و عود شد ای اصل باعتبار وضع است
اما باعتبار آنکه بنای جمع قوی است و قلیل و در حالت که در اصل دعیو بود در

دو ردوا که در اصل دو الف بوده چون بنا نون مذکور حذف کرده و در حال رفع و جر
ضمه ذکر کرده بر یا دشوار داشتند ساکن کرده اند ساکنی بهم آمدند در میان یا
و نون یا را حذف کردند و در حرکت ضمه و واو و یا که ماقبل
مکسور است از آنکه در طرف و در حکم طرف نیست و در اعلال مثبت
او در اصل قنوه بود یا آنکه ماقبل مضموم مکسور نیست ساکن است و بعضی گویند
حرف ساکن را اعتبار نیست حکم او حکم عدم است لکن حرف ساکنی و قد
حکم الحرف با سکون در حالت و یا و واو و یا الف بدل مکسور
زیرا که واو و یا متحرک است و ماقبل مفتوح است لکن واو و یا را
به الف بدل کردند از جهت اجتماع ساکنین حذف شد التقای ساکنین
مجهول هر واو و یا که در لام کلمه مضموم و یا مکسور باشد و ماقبل او مضموم
یا مکسور حرف ساکن کنند بعد نقل حرکت چون یدعو و یرمی که در اصل یدعو و
یرمی بوده با نقل حرکه چون یدعی و یرمی که در اصل یدعوی و یرمیی
بود بعد نقل حرکت یا و یرمی از جهت اجتماع ساکنین حذف شد واو و یدعوی
از جهت کسره ماقبل یا گردید و نون یا از جهت اجتماع ساکنین حذف شد و یدعون
جمع مذکر غایب و یدعون جمع مذکر حاضر که در اصل یدعوون و تدعوون

بود چون بقانون مذکور عمل کنند دو ساکن بهم آمدند یکی را حذف کردند یدعون

و یدعون [illegible] جمع مونث غایب و حاضر در اصل یدعوت [illegible] و دیگر هر حرف علّة

که لام کلمه باشد در حالت جزم و وقف بیفتد از جهت علامت سکون چون لم یخش و لم یرم

و لم یدع و اخش و ادع و ارم همچنانکه [illegible] کلمه باشد در جزم و وقف از جهت [illegible]

لم یقال و لم یبع و لم یخف و قال و بیع و دیگر هر واو که در کلمه ثالث باشد [illegible]

یا متحرک در طرف [illegible] الالف و در اسم یا در فعل [illegible] رابع [illegible] واو [illegible] رابع

و ما قبل او مفتوح بود [illegible] چون اعلیت و استعلیت و [illegible] و

[illegible] و [illegible] که در اصل اعلوت و استعلوت [illegible]

و [illegible] بود همچنانکه [illegible] که در اصل [illegible] بود بقانون مذکور عمل کردیم

واو باشند همچنانکه [illegible] که در اصل [illegible] بود [illegible] قانون

مذکور عمل کنند واو باشد بعده ما [illegible] متحرک و انفتاح ما قبل الف

گشت دو ساکن بهم رسیدند [illegible] واو للف [illegible] همچنانکه [illegible]

و [illegible] که در اصل [illegible] بود [illegible] قانون مذکور عمل کنند [illegible]

[illegible] و انفتاح ما قبل با الف گشت [illegible] شد [illegible]

[illegible] واو متحرک و ما قبل او مفتوح بود [illegible]

اینجا ظاهر نیست یکی مقتضی یا بدل واو با الف دوم مقتضی واو با الکل
اعمال است به اهمال است پس اول آنکه بعد الف نازل شد بلحاظ تا حد
للدلیلین لازم نباید بالتبکیر در نقد اول واو سا یا بدل میکنند بعد
الف سا یا بدل میکنند تا رکن اعمال با حد الدلیلین اللازم نباید لکن
رسیدن است با قصار در فصل قوانین مثال یاد کرده شد و در عداوة واو را یا بدل کردند
اگر چه واو در کلمه ساکن نبوده است رابع گشت از آنکه ماقبل واو مضموم نیست
اما در نقایت که در اصل نقاوة بود واو را یا بدل کردند با آنکه ماقبل واو مفتوح
از جهت موافقت مصادر ناقص یائی کرانی و زانی در مصادر ناقص یائی غالب است چنانکه
حکایت و حمایت و ولایت و هدایت و رعایت پس لازم بود ابدال واو را یا بدل کنند
یا در صورت مخالفت نشد چنانکه بعضی گفته است در کینونة که در اصل کونونة بود
واو را یا بدل کردند از جهت موافقت مصادر اجوف که زینی و زانی آمد از آنکه
ورای در مصادر اجوف یائی غالب است چنانکه قیلولة و شیوبیة و صیرورة و
عیلولة پس لازم واوی آمد از ابدال یا کنند یا در صورت می الف ... دیگر
هم چنین اگر واو و یا جمع شوند با اجتماع لازم و اول از آن دو ساکن باشد واو را یا بدل
و یا در یا ادغام کنند و اگر ماقبل او مضموم باشند ضمه را بکسره بدل کنند چون

سید و اصل

مستعلی و مرید و مهدی که در اصل مستعلو و مریو و مهدو بود چرا که اعلال
مذکور موجب التباس باشد چون الیوم که ادغام موجب التباس نباشد ولیکن
روز نیز ... را میگویند ایام مردان زن و زن ... شوهر را میگویند ... طی که در اصل
طوی بود بر آن التباس ... لازم ... طی اسم قبیله است باشد که ادغام ...
جواب طوی بعد از ادغام ... قبیله شده است و منفرد التباس وجود ندارد
... تعلیل ... صفت ... بعد تعلیل ... موجود خواهد شد متغیر نباشد و در ... واو
باشد از آنکه اجتماع ... زیرا که واو بدل است از الف ... و ... در دیوان
زیرا که بدل از واو زیرا که در دیوان بود بدلیل آنکه جمع او دواوین ... اسود
در تصغیر اسود است و جدول که تصغیر جدول است و واو ... از آنکه ... است
اسید و جدیل اول ... که جمع مکسر اسود و جدول است زیرا که ... و تصغیر
واحد است ... از آنکه اجتماع ... زیرا که بالعارض تصغیر است
چون اجتماع ... نباشد ... در تصغیر ... که در اصل ... بود ...
باشد ... اجتماع ... شرط آنکه حرف دوم ... کلمه باشد ... کلمه
حرف دوم ... در ... کلمه است اجتماع ... و ... از آنکه
لام کلمه محال تعلیل و ... اجتماع در موجب اعلال باشد

بنا بر [illegible] کلمه صحیح حساب یا و چون علت اعلال اسناد شد بعضی لغو اند
صحیح چون موافق قیاس است زیرا که ادغام او موجب التباس است بجنس که [illegible]
نسبت کرده اند بصار تسمیه و [illegible] توفی که مقتضی [illegible] اعلال [illegible] و کتابی و او را [illegible] قانون
مذکور یا کرده اند بعده یا را حذف کرده اند و تا را عوض داده اند نسبتی [illegible] قاول مصدر
یا قصی هم باب تفعل که [illegible] جمع نموده یکی حذف نشده و تا در آخر عوض
دهند چون تسمیة و تقیة و تبعیة و تقویة و ترک تعویض اینجا باتفاق روا است اگر چه
اضافه بخلاف مصدر اجوف باب افعال و استفعال و عدة و زنة دیگر هم اینجا
واو یا در لام کلمه افتد و ما قبل او مکسور باشد [illegible] جز [illegible] که یا را
ساکن کنند بعده یا را از جهت اجتماع ساکنین حذف کنند چون قاض و رام که در اصل قاضی
و رامی بوده است اگر واو یا شد از جهت کسرة ما قبل او یا کنند بعده از جهت اجتماع
ساکنین یا را حذف کنند چون داع و غاد که در اصل داعو و غادو بوده است و حکم
واو یا با الف یا ذکر کرده شده است اگر معرف باشد [illegible] و از جهت تخفیف
حذف نیز جایز است کما فی قوله تعالی یوم یدع الداع و الکبیر المتعال الهاء مطرد [illegible]
و همچنین در فعل نیز حذف یا در لام کلمه جایز است کما فی قوله والعبد واللیل اذا
و یکی هم در اسم [illegible] که آخر او حرف علت باشد و یا فاعل او مفعول واحد مطرد است که ضمه را
[illegible] کند

۳۹

یک حرف بدل کنند زیرا که در سخن عرب هیچ اسم متمکن نباشد که در آخر او حرف علت باشد
پیش از وی ضمه اگر حرف علت واو باشد از جهت ثقل ضمه و واو در طرف و کسره ماقبل
او یا کنند بعد از اعلال قاضی کنند چون ادلی و ظبی و قلنسی و اول که در اصل ادلو و ظبیو
و قلنسو واو بود لکن در جمع میان حرف علت و ضمه واو ثقیل است پس حکم
و بعد از ان هیچ از نسب چون واو یا و ظبی که در اصل دلو و ظبیو بخلاف
و مصروو که جمع نیست و اعلال مرضی و مرضو و مصدو و امثال آن زیرا که قیاس
مقتضی بود که مرضو و معدو آید و لکن واو آخر را بخلاف قیاس یا کنند بعد از اعلال
مرضی گردد مرمی و معدی و قلنسوة واو ساکن نماند از آنکه واو آخر نیست و در
بدو واو ساکن نماند از آنکه واو لازم نیست بلکه بدل است از همزه و در دلو ساکن
از آنکه اسم متمکن نیست و در کفوا احد واو ساکن نماند از آنکه واو لازم نیست بلکه بدل است
از همزه و در دلو ساکن نماند از آنکه این واو در معرض تغییر است در حال رفع واو ساکن
و در حالت نصب الف ساکن و در حال جر یای ساکن ثقیل نباشد یا آنکه واو علت اسم است
در حکم ضم باشد و اسم متمکن آن است که در آخر او حرکات چون زید و عمرو و در دیگر
فعل اسم که فتح و سکون علت لام کلمه یا حرکات او شود چون تعریف او که در اصل نصب
او نصب بود بخلاف فعل ضعف که ما در دو ساکن مانند چون ~~...~~ صد باز یا متحرک

صدیان و ربان چون واو بود در اسم و یا در صفت سالم ماند چون دعوی و شهوی [illegible]

دعوان و شهوان و در فعلا اسم ضم فا و سکون عین چون لام کلمه واو بود یا نبود چون دنیا

و علیا که در اصل دنوی و علوی بود و در صحیح قصوی ابن اشادست بخلاف فعلا صفت که واو در وی

سالم ماند چون فتی او مصغر امونث افتی و اقصی و بناء علیا و قصوی او در کتب صفت واقع مفعول

چون الحیوة للدنیا والمرتبة العلیا والموضع القصوی بین اسماء چگونه مالکم ای اللفظ [illegible] للاصغر

واقع میشوند پس معلوم گردد که در اصل صفت نیستند پس لکن صفات بودند در عرف و نکره صفت واقع شدند

با الکه هر جا که دو حرف از یک جنس بهم آیند در یک کلمه یا در دو کلمه اول الساکن باشند و دوم متحرک

متحرک للذی ادغام واجب بود چون ذبّ و مدّ و مصدر قبّ و مدّ بود [illegible] فعلی

لسکون عین چون اذهب زیدا و اضرب بعضنا او نقول امنوا اگر [illegible] موجب التباس

باشد چون قوول و تقوول [illegible] الحلیم موجب للالتباس بماضی مجهول باب التفاعل

و تفعلت مگر [illegible] اول متجانس بدل از همزه چون [illegible] الاولی در [illegible] در اصل

نووی در [illegible] باشد [illegible] قالوا و ما [illegible] اول ساکن باشند چون [illegible]

اللغاء ادغام ممتنع بود دیگر [illegible] کلمه باشند چون سال و راس دیگر هر کجا که دو

حرف از یک جنس در یک کلمه بهم آیند [illegible] اول و دوم متحرک باشند بحرکت للذی

ادغام نیز واجب بود [illegible] ادغام [illegible] لکن قال [illegible] متحرک باشکل

یا مدّ بود حرف اول را ساکن کنند بدون نقل و در دوم ادغام کنند چون ب وقاب

وحوب بَبَ که در اصل حبیب وقابَبَ وحوبَبَ بود اگر ساکن غیر مدی باشد حرکت حرف

اول را نقل کنند بما قبل و بعد از آن ادغام کنند چون احبّ که در اصل احبب

بود و در مثل حیی و عیی ادغام جایز است نه واجب و در مضارع للن یان

ضمیر ... لازم نماید مگر که ... التقاء الساکنین ... ادغام ممتنع ... حرکت

است ... و حدد و صدد و طلل و شرر ادغام در ... موجب للبس

از آنکه ... مشترک میان اسم فاعل و اسم مفعول الی الساکن میان

مستقلی ... مثال التباس در کلمه ... مستحب ... در ... مشکل ممنوع لا از آنکه ادغام

نکوید ... الالتباس بقول ... الالتباس مستقلی و ... در ... مکان ممنوع

از آنکه ادغام در ... نیز موجب التباس نیست زیرا که ... مشترک اند میان مصدر و ... اجوفی

در آن که فعل ماضی ... و آن که امر است مکان ممنوع از آنکه ادغام در ... موجب للالتباس است با آن ... اند

مگر آنکه ... حرف ... الحاق ... شد لانکه ادغام نیز ممتنع بود ... که ملحق ...

بشند ... و فعد که ملحق ... و ... ملحق ... والتحاق و ... در ...

و در اصطلاح ... زیادتی ... رباعی کنند ... رباعی را ... حکم کنند

الّا آنکه ... ملحق ... کنند در ... ادغام ... الاصح

دو حرف ... ادغام ... للثقل

عارض است باب التقاء ساکنین در مثل اِن الله حرکت قاف دوم عارض است للالتقاء نسبت
با سکون ادغام جایز نبود در فعل مضارع مجزوم بجهت سکون او لعارض شرطی است بخلاف
امر که در سکون بود حرکه بعارض اجتماع ساکنین است فوق اذا ادغم اگر در اصل فک بود و اگر خود
فعو قانون دوم موجود است و همچنین در لوای و دو ساکن در اصل دوران و دو مار بود قانون
اول موجود چرا ادغام نکردند اینجا اعلال و ادغام معارض شدند هرکجا که اعلال
و ادغام معارض شوند اعلال مقدم باشد بر ادغام از آنکه خفت در اعلال بیشتر است
از ادغام از آنکه اعلال در حقیقت اعلال است و ادغام ملحق بر اعلال است چنانکه و ما دام امکن عمل
باصل ممکن باشد ضرورت ملحق روا نیست و دا حلوا ادا حلا که اعلال را بر ادغام مقدم
نکردند اعلال جای مقدم بر ادغام است که هر دو متجانس اصلی باشند و در حلوا ادا مرادانند اند
احلوا ادا مجهول فعل جرس است بعد احلود ادغام در وی وضع است که اصل ...
... بعد ادغام کردند و لیکن این حالت ضعیف است و هرکجا که دو حرف از یکجنس هم اند
دوم متحرک باشد در دو کلمه ادغام جایز بود نشر الکم ما قبل ... حرف از یکجنس حرف متحرک با حرف
لین باشد چون افعل ... در مثل مجهود و ... و از دو قبل ... و خوب ...
و مثل ... ما قبل ... حرف متجانس صحیح ساکن باشد چون قوم مالک ... و دو ... بام هم
حرف متجانس ... باشند چون قوا الوک ادغام ممتنع بود دیگر هرکجا که دو حرف از یک جنس
بهم آیند در یککلمه یا در دو کلمه اول ساکن متحرک باشد دوم ساکن ادغام ممتنع بود از آنکه
... و ...

تحریک حرف دوم شرط ادغام است چون طللی و مستعد چه سوال حسن در مد در حالت وقف
چون حرف دوم ساکن است ادغام ممتنع است سکون و بعد از ادغام حرکت را الحرکت حرف
دوم شرط ادغام است ابتدا از الالف زا اینجا ابتدا از حرف دوم متحرک بود التقای
ساکنین بعارض وقف است الا انکه دخول ادغام دخوار است اما ان ما عتبار
که حرف دوم است یعنی کسی که حرکت حرف دوم لازم است ادغام هم در حالت
چون مد ید امر کسی که حرکت دوم ممتنع است ادغام هم ممتنع چون طللت و مددن اطاعت
قلت اندیشه الالی کشف رولان از م نوع است سماعی و قیاسی چون نقص البنیان و قد خاب
مس و سلها و لم یسل که در اصل تقصص و وسلها و لم یسس بود احیای املت و قصص ور قیس
و لطنتت بود قیاسی چون دیوان و دینار و قراط او مشترک و مانند که در اصل دوال و دنار و
قراط و شیرک و دو ماسن بود در بعضی کلمات حذف یکی است مستلا مستر اخوه دستمال
و قیاس چون طلس و مسیت صحیح فاگر در اصل طلس و مسست بکی بود بعضی
دهند بعد حذف و سکسه و لکن ظلت افصح است اکثر الاستعمال کمون لقاء ظلیم لوکم
محله و مس و قیاس چون تنزل و تباعد که در اصل تتنزل و تتباعد بود حذف
در اینجا جایز و مطرد است و بعضی گویند بالادغام اکنید و بعضی با اخرا حذف ادغام
چون خطابه همان جا فقرا یکی ادغام کند حرف او ساکن سازند حرف دوم ساکن سازند

بعده ادغام کیده چون نعبد ربیّنت و ادغام تنوین و نون ساکن یملکون حروف یرملون ایله

اولان فصلده تحویلی یوم را نسدوس مارش لی ومن رال من نفد و ادغام بغنه و اول

یاده وحرفی تنوین و نون ساکن در حروف یرملون بر کورلیت ادغام ماعنه دان راحروف

ملبوت و ادغام بغنه واو یاده حرف یاو بعض اللام دیکر در ادغام متجانسلی دور

بک کلمه حرف شده سالر کی بت ایراد ایلمسد چونکه ادغام متقاربینی ایراد کیده چون

نخلقکم و در دو کلمه تمام جای ابراد کیده چون قد تبین قالوا وقد جا دیکر حروف شمسیه چون

مالوقف دیکر حروف مدیه شمسیه و ساکن تنوین اولور اجر کورد هند اجتماع ساکنان ایلکه حرف

مدیه ساکنی متنوع اجهر ادغام و حروف مدیه شمسیه اجهر لکم در بحر بک ساکن کسرت ماعنه و هند

اجهر جزم و وقف فتح و هند نصرور حرف آخر را فتح و هند اجهر حفص ساکن اجرا ایلکه

در بحر بک ساکن کسرت ماضمه و هند اجهر اجتماع حرکه ماقبل ایکی ماقبل مضموم باشند ملک

ادغام کیدلر اجهر لکم حرکه دوم للذین جون لم یلد و لم یولد و ابحای مدّ مدّ امد و اثم

مد بغنه تمیم ایله اهل حجاز ادغام ایتمسد مکر اکثر ساکن منفصل شوقیعون لم یلد

واو نصد او لم یلتق مدا و مدّ ادغام در بو موضع جار ایله اجهر لزوم فتح تاله ضم و رم ضمه

یواو و ضم و رم کسرت بیا وجهلر حرکات شکست نزدیک بغنه تمیم وقت

که یاد ضم یدکور جار ایت و تنوینت و ساکنی دیکر مده و منفصل نشده یاک فاما باتصال

اوّلا ضم کلدی

اول ضم لازم است چون لم یمدّها و مدّها و با تقاء ساکنین دیگر کسرت لازم است بلغة فصیح چون لم یمدّ
الرجال و مدّ العلام و دیگر مرکبی در اجتماع ساکنین شود اگر ساکن اول حرف مد و لین باشد و ساکن
دوم مدغم در یک کلمه حذف نکنند چون دابّة و خویصّة و تمودّ و اجتماع ساکنین مغتفر است باعتبار
امکان تکلم و حصول تحقیق و این را اجتماع ساکنین علی حدّه گویند همچنین در حالت وقف اجتماع
مغتفر است چون زید و عمرو و بکر اگر ساکن دوم مدغم نباشد حرف مد را حذف کرده شود چون قم و بع و خف والحبس
و قل الحق و غیر مدّه را حرکت داده شود چون لم یکن الذین و اخشی الله و لو استطعنا و اگر هر دو حرف صحیح باشند
در یک کلمه اول را حرکت دهند چنانچه اذهب اذهب و در یک کلمه دوم را حرکت دهند چنانچه
بالله بیان کردیم بعضی فتحه باعتبار خفت و کسرت از جهت ساکن [illegible] ما قبل اگر ما قبل مضموم باشد
واو در اخر [illegible] و یا در اخر [illegible] را حذف کردند تا اگر اجتماع ساکنین علی حدّه این شرط اجتماع
ساکنین علی حدّه که هر دو ساکن در یک کلمه باشند و حرف مد مدغم در اخر [illegible] و [illegible] کلمه علی حدّه است
پس باید که الف در اخر یان و اخر [illegible] حذف میکردند از جهت اجتماع ساکنین علی حدّه که
فوت نشد اگر حرف مد مدغم در کلمه دیگر است پس الف [illegible] را [illegible] کنند اگر الف
در اخر یان حذف میکردند التباس تثنیه مفرد آمدی اگر در اخر یان حذف میکردند [illegible] جمع شدند
پس اجتماع ساکنین این [illegible] بضرورة مغتفر است بخلاف واو در اخر [illegible] و حذف یاء در اخر [illegible] که
مرجع الناس نیست پس حذف [illegible] فرقان [illegible] و این هم که تکلم [illegible] قوانین تعلیل است

احاسن بما فی الذ یقف مفرد و مقرون و مثال و مقاطع دیگران از احاسن مرکب اهم برین قوافی کسی بار

گردد هم مسمی گشته چون تمامت که شود و حاکم مقاطع بر اتصال خود دلالت کنند با وجود موصل اعلال و ادغام یا انفصال

کلمات و امثال دیگر باشند چون [illegible] و [illegible] و صد و [illegible] چون که از [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

و استصوابات و استعور المبدل افطار الشعور و مانند ان اما احد قوافی منصرف دیگر هستند که بدل الف [illegible] باشند

بارکنم بلکی الکر للقصر ما قبل وی مضموم کند و اگر ... نشود الکر را ابدا باشند خود صور مجهول [illegible] و صور

نصوص جارب و در [illegible] تصور باب الف و او نکنند با الکر الف اصل کسب مثل از باب و کلمه

در نصور او سوء اتصال کنند اگر مکور ... با ثبوت حد محولات و حی ... از شفاشی انتصال واو مکور باشند عضو

از حصار ... کم دو ... سیوم جای باشند [illegible] و در جمع بعد الف فعال افتد همزه که حلق صحیحه و جمی

و محور و عجا ... بار و در معاشی و مقاصد همزه نکنند از الکر یاء در معیشت و الف در مقام ... باشد که اتصال

و ابدال یا همزه در صایب با وجود انکر یاء در مقبره اصل گشته ... دیگر هر کسی که الف در جمع مسان در و فلاو و امثال

در یاء افتد بعد از الف در حرف باشد واو یا ... بدل کنند حلق ... واو ابدال و خرجی گردد

ضوابط اول قانونی ما مذکور موجود ... واو همزه نکنند ... و طبوع در ... همزه نکنند ... الف بعد

... حروف و در ... اتصال ... یاء با همزه نکنند ... بعد الف ... حرف ... الکر ... رابعه

که در اتصال ... و کسرت ... و ... گردد ... دیگر ... [illegible] ... که ... با مزید

شمند تا که قوافی هر جنس از احاسن مذکور شمار کشته از ... مختصر زیاده بهوا ... که ... در مختصر الا قوافی

ادوات که مستند باشد اما ضبط در فهم فلان ... قوافی دیگر گشته ... فلان که و الله اعلم بالصواب

تمم بالخیر بسم الله الرحمن الرحیم رب بسر

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة علی رسوله محمد واله واصحابه

اجمعین و بک ... تم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد ... بسم

بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که کلمات لغت عرب

بر سه قسمست اسم و فعل و حرف اسم چون رجل و جعفر و فعل چون

ضرب و دحرج و حرف چون من و عن و تصریف در لغت گردانیدن

چیزی از حالی بحالی و در اصطلاح علما صرف عبارتست از گردانیدن

یک لفظ بصیغه های مختلفه تا شود از ان معانیهای متفاوته و تصریف

در اسم کمتر باشد چون رجل رجلان و رجال و تصریف در فعل بیشتر باشد

چون ضرب ضربا ضربوا تا آخر و یضرب یضربان یضربون تا آخر و تصریف

در حرف نباشد زیرا که در حرف تصریف نیست فصل اسم سه بابست

ثلاثی و رباعی و خماسی و هر یکی از این سه بناها دو وجه است یا مجرد یعنی همه حروف
وی اصلی باشد و دیگری مزید فیه یعنی در وی حروف زایده باشد و فعل را دو
بنا است ثلاثی و رباعی و هر یکی از این دو بنا مجرد او مزید فیه را بر ان قیاس کن چنانکه
گذاشته شد در اسم و میزان در شناختن حروف اصلی از حروف زایده فا و عین
و لام است پس هر حرفی که در مقابله یکی از این حروف ثلاثه باشد اصلی بود
چون رَجُلٌ که بر وزن فَعُلٌ است و نَصَرَ که بر وزن فَعَلَ است و هر حرفی که در
مقابله اینها نباشد زایده بود چون ضارِبٌ و ناصر که بر وزن فاعل است
و یضرب و ینصر که بر وزن یَفْعِلُ و یَفْعُلُ است و در بنای رباعی اسم و فعل
لام یکبار مکرر میشود و در خماسی دو بار چنانکه معلوم گردد ان شاء الله تعالی
اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است فَعْلٌ چون فَلْسٌ فَعَلٌ چون فَرَسٌ فَعِلٌ
چون کَتِفٌ فِعْلٌ چون حِبْرٌ فِعَلٌ چون عِنَبٌ فُعْلٌ چون قُفْلٌ فِعِلٌ
چون اِبِلٌ فُعَلٌ چون صُرَدٌ فُعُلٌ چون عُنُقٌ و فَعُلٌ چون عَضُدٌ بسیار است
اسم رباعی مجرد را پنج صیغه فَعْلَلٌ چون جَعْفَرٌ فِعْلَلٌ چون دِرْهَمٌ فِعْلِلٌ چون
زِبْرِجٌ فُعْلُلٌ چون بُرْثُنٌ فِعَلٌّ چون قِمَطْرٌ و مزید فیه وی بسیار است اسم
خماسی مجرد را چهار صیغه است فَعَلَّلٌ چون سَفَرْجَلٌ چون سَفَرْجَلٌ فُعَلِّلٌ چون

قذعمل فعلّلل چون جحمرش فعلّل چون قرطعب مزید فیه بغایت اندکست
واو زان او بنجست عضرفوط فعللول قرطبوس فعللول قبعثری
فعللی خندریس فعلليل خزعبیل فعلليل فعل ثلاثی مجرد سه
صیغه است فَعَلَ چون نَصَرَ فَعِلَ چون عَلِمَ فَعُلَ چون شَرُفَ
و مزید فیه فعل ثلاثی بسیارست چنانکه بیاید و رباعی مجرد یک بناست
چون دَحْرَجَ بر وزن فَعْلَلَ و مزید فیه وی اندکست چنانچه مذکور شود
هر اسم و فعل که در حروف اصلی وی حرف علت و همزه
و تضعیف نباشد انرا صحیح و سالم میخوانند چون رَجُلٌ و نَصَرَ و
هرچه در وی همزه باشد که او را مهموز میخوانند چون أَمَرَ أَمْرٌ هرچه
در وی تضعیف بود یعنی دو حرف اصلی وی از یک جنس بود
او را مضاعف خوانند چون مَدَّ هرچه در وی حرف علت بود ان
واوست و یا و الف که منقلب باشد از واو یا انرا معتل خوانند
پس اگر حرف علت بجای فا بود انرا معتل فا مثال گویند چون
وَعْدٌ وَعَدَ اگر بجای عین بود انرا معتل عین اجوف گویند چون
قَوْلٌ وَقَالَ اگر بجای لام بود انرا معتل لام و ناقص گویند چون رَمْيٌ
وَرَمَى

وطی ومگر در معتل دو حرف علت بود از لفیف گویند پس اگر بجای
فا ولام بود از لفیف مفروق خوانند چون وَقَیَ وَقْیًا واگر بجای
عین ولام بود از لفیف مقرون خوانند چون طَیّ وطوی پس مجموع
اسماء وافعال بر هفت نوع بود صحیح ومثال ومضاعف ولفیف و
ناقص ومهموز واجوف واحوال هر یک ازینها درین کتاب روشن گردد
فصل دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ این
هر سه ماضی که دلالت میکند بزمان گذشته وهر یکی را مستقبل است که دلالت
میکند بزمان آینده ومستقبل فَعَلَ سه است یَفْعُلُ چون نَصَرَ یَنْصُرُ ویَفْعِلُ چون
ضَرَبَ یَضْرِبُ ویَفْعَلُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ ومستقبل فَعِلَ دو است یَفْعَلُ چون
عَلِمَ یَعْلَمُ ویَفْعِلُ چون حَسِبَ یَحْسِبُ ومستقبل فَعُلَ یکیست چون شَرُفَ
یَشْرُفُ پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی وی مجرد است از حروف زواید
شش است فَعَلَ یَفْعُلُ وفَعَلَ یَفْعِلُ وفَعَلَ یَفْعَلُ این سه باب را اصول
خوانند که حرکت عین مستقبل مخالف حرکت عین ماضی است وفَعِلَ یَفْعَلُ
وفَعِلَ یَفْعِلُ وفَعُلَ یَفْعُلُ این سه باب را فروع خوانند که حرکت عین مستقبل
موافق حرکت عین ماضی است

فصل فعل ثلاثی مزید فیه را ده باب مشهور است

باب افعال افعل یفعل افعالاً اکرم یکرم اکراماً باب تفعیل فعّل یفعّل
تفعیلاً چون صرّف یصرّف تصریفاً باب مفاعلة فاعل یفاعل مفاعلة
چون شارک یشارک مشارکةً و در ماضی هر یکی ازین سه باب
یک حرف زایده است باب افتعال چون افتعل یفتعل افتعالا چون
اکتتب یکتتب اکتتاباً باب انفعال انفعل ینفعل انفعالاً چون
انصرف ینصرف انصرافاً باب تفعّل تفعّل یتفعّل تفعّلاً چون تصرّف
یتصرّف تصرّفاً باب تفاعل تفاعل یتفاعل تفاعلاً چون تضارب
یتضارب تضارباً باب افعلال افعلّ یفعلّ افعلالاً چون
احمرّ یحمرّ احمراراً و در ماضی هر یکی ازین پنج باب دو حرف زایده است
باب استفعال استفعل یستفعل استفعالاً چون استخرج یستخرج استخراجاً باب
افعیلال چون افعالّ یفعالّ افعیلالا چون احمارّ یحمارّ احمیراراً فهو محمارّ
و در ماضی هر یکی ازین دو باب سه حرف زایده است و رباعی مجرد
یک باب است چنانکه مذکور شد و مستعمل او نیز یک است فعلل یفعلل فعللةً و فعلالاً
چون دحرج یدحرج دحرجةً و دحراجاً و مزید فیه وی سه باب است تفعلل
چون تفعلل یتفعلل تفعللاً چون تدحرج یتدحرج تدحرجاً و در ماضی این باب
یک حرف زاید است

یکحرف زایدست باب افعنلال یفعنلل افعنلالا چون احرنجم
یحرنجم احرنجاما باب افعلال یفعلل افعلالا چون اقشعر یقشعر
اقشعرارا و در ماضی هر یکی ازین دو باب دو حرف زایدست و اسم
بر دو قسمست مصدر و غیر مصدر مصدر آن اسمست که در آخر فارسی او دال
و نون یا تا و نون بود چون الضرب زدن القتل کشتن و فعل ماضی و مستقبل
و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول از مصدر مشتق اند باب فَعَلَ
یَفعُلُ الصحیح النصر یاری کردن ماضی نصر و مستقبل ینصر اسم فاعل ناصر
و اسم مفعول منصور جحد لم ینصر و مستقبل تاکید لن ینصر امر غایب لینصر
امر حاضر انصر نهی حاضر لا تنصر اسم ظرف منصر و اسم آلت منصر
و منصرة و منصار اسم تفضیل انصر ماضی را چهارده صیغه است شش غایب
سه ازان مذکر را چون نصر نصرا نصروا و سه مونث را چون نصرت
نصرتا نصرن و شش حاضر را بود سه ازان مذکر را چون نصرتَ نصرتما
نصرتم و سه مونث را چون نصرتِ نصرتما نصرتن و دو حکایت
نفس متکلم را چون نصرتُ نصرنا و مستقبل را نیز چهارده صیغه است
بران قیاس که دانسته شد و در ماضی چون ینصر ینصران برهردون

تا آخر تنصران ینصرن تنصر تنصران تنصرون تنصرن تنصرین تنصران تنصرن انصر

ننصر و دیگر ابواب یکگانه برین قیاس بود ماضی چون ضرب ضربا

ضربوا تا آخر علم علما علموا تا آخر منع منعا منعوا تا آخر حسب حسبا حسبوا تا آخر

شرف شرفا شرفوا تا آخر مستقبل چون یضرب یضربان یضربون تا

آخر یشرف یشرفان یشرفون تا آخر یعلم یعلمان یعلمون تا آخر یمنع یمنعان یمنعون

تا آخر یحسب یحسبان یحسبون تا آخر فصل مستقبل سوا از فعل ماضی

می‌نگرند بزیادتی یک حرف از حروف اتین در اول ماضی این حروف

زواید اربعه میخوانند و این حروف مفتوح باشد مگر در چهار باب

اَفعَلَ یُفعِلُ و فَاعَلَ یُفَاعِلُ و فَعَّلَ یُفَعِّلُ و فَعلَلَ یُفَعلِلُ که درین

چهار باب مضموم باشد و فعل مضارع بمعنی استقبال و بمعنی حال

نیز آید چنانکه گوئی انصر یاری میکنم من و یاری خواهم کرد هر گاه که در اول او

لام مفتوح در آید حال را باشد مثل لَیَاکُلُونَ الطعام و انی لَیَحزُنُنِی

اگر سین یا سوف در آید استقبال را باشد مثل سوف یرضی و سیصلی نارا

الف در ضربا علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است و واو در ضربوا

علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل و تاء ساکن در نصرت علامت تانیث

فاعل نیز

فاعلست ضمیر نیست و الف در نصرتا علامت تثنیه مونث و ضمیر فاعلست
و نون در نصرن جمع مونث و ضمیر فاعلست و تای مفتوح در نصرتَ
ضمیر واحد مخاطب مذکرست و فاعل فعلست و تای مکسور در نصرتِ
ضمیر واحد مخاطبه مونثست و فاعل فعلست و تُما در نصرتما گاه ضمیر تثنیه
مخاطب مذکرست و گاه ضمیر تثنیه مخاطبه مونثست و تم در نصرتم
ضمیر جمع مخاطب مذکرست و فاعل فعلست و تُنَّ در نصرتُنَّ ضمیر
جمع مونث مخاطباتست و فاعل اوست و تای مضموم در نصرتُ
علامت ضمیر واحد متکلمست خواه مذکر خواه مونث و فاعل فعلست
و نا در نصرنا ضمیر متکلمست با غیر خواه تثنیه خواه جمع خواه مذکر خواه مونث
و فاعل فعلست و فاعل نصر و نصرت گاه ظاهر باشد چون نصر زیدٌ
و نصرت هندٌ و شاید که ضمیر مستتر باشد چون زید نصر ای هو و هند نصرت
ای هی و یا در ینصر علامت غایب و حرف استقبالست و الف در
ینصران علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعلست و نون در وی عوض رفعست در ینصر
بودست و این سخن که هست از برای مناسب واوست و یا در ینصرو
ینصران و یا در ینصرون علامت غایبست و واو علامت جمع مذکرست و

ضمیر فاعل است و نون در روی عوض رفعی است که در واحد بود و این ضمت که
هست از برای مناسبت واو است و تا در ینصر و ینصران علامت
غایبت است و حرف استقبال است و الف علامت تثنیه مونث و ضمیر
فاعل است و نون در روی عوض رفع است که در واحد بوده و یا در
ینصرن علامت غیبت است و حرف استقبال است و نون علامت جمع مونث
و ضمیر فاعل است و تا در تنصر علامت مخاطبت است و در روی انت مستتر است
و اما فاعل فعل است و تا در تنصران علامت مخاطبت است و الف ضمیر فاعل
فعل است و علامت تثنیه مذکر و نون در روی عوض رفع است که در واحد او بود است
و تا در تنصرون علامت خطاب است و حرف استقبال است و واو علامت
جمع مذکر است و ضمیر فاعل فعل است و نون در روی عوض رفع است که در
واحد بود است چنانکه گفته شد و تا در تنصرین علامت مخاطبت است و در روی انت
مستتر است و اما فاعل فعل است و یا ضمیر واحد مونث است و نون عوض رفع است
که در واحد مذکر بود است و تا در تنصران علامت مخاطبه است و الف ضمیر
فاعل است و علامت تثنیه مونث و مذکر است و نون در روی عوض
رفع است که در واحدان مذکر بود است چنانکه گفته شد و تا در تنصرن

علامت خطاب

علامت خطاب است و نون ضمیر جمع مؤنث است و فاعل فعل است و همزه در انصر علامت
متکلم واحد است و انا در وی مستتر است و اما فاعل فعل است و نون
در ننصر علامت متکلم مع الغیر است و نحن در وی مستتر است و اما که فاعل
فعل است اما فاعل ینصر و تنصر غایب و غایبه که ظاهر باشد چون ینصر زید
ای هو و تنصر هند و غایب که مستتر باشد چون زید ینصر ای هو و هند تنصر
ای هی چون در فعل مستقبل حروف ناصبه در آید یعنی أن و لن و کی و
و اذن فعل مستقبل منصوب گردد چون أن اطلب و لن اطلب و کی
اطلب و اذن اطلب و نون که عوض رفع بعد الف است ساقط شود
چون لن یطلبا و لن یطلبوا و لن تطلبا و لن تطلبوا و لن تطلبی و
و لن تطلبن بر حال خود باشد که ضمیر فاعل است اگر حروف جازم در
فعل مستقبل در آید حرکت آخر او ساقط کنند این هیچ صیغه است لم
یطلب غایب مذکر لم تطلب غایبه مؤنث و لم تطلب مخاطب
مذکر و لم اطلب و لم نطلب حکایت نفس متکلم است و نونها
که عوض رفع بود ساقط شوند بجزمی و حروف جازمه پنج است ان و
لم و لما و لام الامر و لا نهی این چنانکه گوئی ان تضرب اضرب یا ان تجر بو

لم یضرب لم یضربا لم یضربوا لما تضرب لما تضربا لما یضربوا لم یضرب لم یضربا
لم یضربوا الی آخر چهارده مثال است و لام امر در صیغه غایب داخل میشود
چنانچه گویی لینصر لینصرا لینصروا الی آخره این سه او غایب گویند و در
دو صیغه متکلم نیز داخل میشود چون لانصر لننصر فصل امر مخاطب ۱۵ از
فعل مضارع مخاطب میگیرند و طریق گرفتن اینست تا که حرف
استقبال بود بیندازند اگر ما بعد حرف احتیاج بهمزه وصل نباشد
همان بنای آخر کنند و حرکت آخر و نون عوض رفع که در آخر
متصل باشد بوقف بیفتد پس در باب تفعیل امر مخاطب بر موجب
بود چون صرف صرفا صرفوا تا آخر و در باب مفاعله گویی ضارب
ضاربا ضاربوا تا آخر و در باب تفاعل گویی تضارب تضاربا
تضاربوا تا آخر تضارب سه او از تتضارب بنا کردیم تا که علامت
استقبال بود از او حذف کردیم ما بعد وی متحرک ماند حرکت در
حال وقف افتاد تضارب شد و در باب فعلل گویی دحرج دحرجا
دحرجوا تا آخر اگر ما بعد حرف استقبال ساکن باشد احتیاج
بهمزه وصل افتد زیرا که ابتدا بساکن متعذر باشد پس اگر ما بعد
ساکن ضم بود

ساکن

ضم بود همزه را مضموم کردانند حرکت آخر و نونها که بود بوقف بیندازند
چون انصر انصرا انصروا تا آخر اگر ما بعد ساکن بفتحت یا کسرت بود
همزه وصل را مکسور کردانند و آخر او را موقوف سازند چون
اعلم اعلما اعلموا تا آخر اضرب اضربا اضربوا تا آخر همزه وصل چون
بما قبل خود متصل شود ساقط کردند در عبارت و در کتابت نباشد
چون فاطلب ثم اطلب مجموع افعال بر دو نوعست لازمی و متعدی
لازم آنست که فاعل تجاوز نکند و بمفعول نرسد چون کرم زید و
ومتعدی آنست که تجاوز کند بطرف مفعول چون ضرب زید عمرا
ولازمی را بحرف جار متعدی سازند چون ذهب زید ذهبت
بزید و با تضعیف چون فرحت زیدا و با باب افعال بزید
چون اکرمت زیدا فصل چون فعل ماضی از برای مفعول بنا کنند در ماضی
ثلاثی مجرد فاء فعل ماضی را ضم کنند و عین فعل را بکسر و لام فعل بحال خود باشد
چون نصر نصرا نصروا تا آخر ضرب ضربا ضربوا تا آخر علم علما علموا تا آخر
منع منعا منعوا تا آخر حسب حسبا حسبوا تا آخر شرف شرفا شرفوا تا آخر
در باب افعال همزه را مضموم و عین فعل را مکسور کنند چون اکرم

اگر ما اگر بیو تا آخر در باب تفعیل فا فعل را مضموم کنند علی فعل را مکسور کنند
چون صُرِّفَ صُرِّفا صُرِّفوا تا آخر همچنین در باب مفاعله فا فعل مضموم شود
الف منقلب گردد بواو و علی فعل مکسور گردد چون ضُورِبَ ضُورِبا
ضُورِبوا تا آخر در باب تفعّل تا و فا مضموم شود چون تُعُهِّدَ تُعُهِّدا تُعُهِّدوا تا آخر
و در باب تفاعل تا و فا مضموم شود الف منقلب گردد بواو و علی فعل مکسور
چون تُعُوهِدَ تُعُوهِدا تُعُوهِدوا تا آخر در باب افتعال همزه و تا مضموم شود
و علی مکسور چون اُكْتُسِبَ اُكْتُسِبا اُكْتُسِبوا تا آخر در باب انفعال همزه
و فا مضموم شود و علی مکسور چون اُنْصُرِفَ اُنْصُرِفا اُنْصُرِفوا تا آخر در باب
افعلال همزه و علی مکسور شود چون اُحْمُرَّ اُحْمُرّا اُحْمُرّوا تا آخر در باب
استفعال همزه و تا مضموم شود و علی مکسور چون اُسْتُخْرِجَ اُسْتُخْرِجا اُسْتُخْرِجوا
تا آخر و در باب افعیلال همزه و علی مضموم شود و الف منقلب گردد
بواو چون اُحْمُورَّ اُحْمُورّا اُحْمُورّوا تا آخر و در باب فعلل فا مضموم شود
و لام اول مکسور چون دُحْرِجَ دُحْرِجا دُحْرِجوا تا آخر در باب تفعلل تا
و فا مضموم شود و لام اول مکسور چون تُدُحْرِجَ تُدُحْرِجا تُدُحْرِجوا تا آخر
در باب افعنلال همزه و علی مضموم شود و لام اول مکسور چون اُحْرُنْجِمَ
اُحْرُنْجِما اُحْرُنْجِموا

احمر تحمار احمر تحمو تا آخر در باب افعلال همزه و عین مضموم میشود لام اول مکسور
چون اقشعر تا اقشعرا اقشعر و چون مستقبل بواز برای مفعول بنا کنند حرف
مستقبل را ضم کنند اگر مضموم نباشد و عین فعل را مفتوح کنند اگر مفتوح نباشد
چون ینصر و یکرم و یضارب و یفرح و یتضارب و یحکم و یستخرج و یحمار
ودر بابی مجرد و مزید فیه لام اول مفتوح کنند بجای عین فعل چون یدحرج
و یتدحرج و یحرنجم و یقشعر فصل بدانکه امر حاضر مجهول بطریق مجهول غایب باشد
پس چنانکه لیضرب لینصر بالنصر بود تا آخر برین قیاس کنند و مجموع ثلاثی مجرد
و مزید فیه در بابی مجرد و مزید فیه چون نون ثقیله در آید در امر حاضر معلوم
گویی اطلبن اطلبان اطلبن اطلبن اطلبان اطلبنان در مجهول گویی
لتطلبن لتطلبان لتطلبن تا آخر و در امر غایب و در امر غایب معلوم
گویی لیطلبن لیطلبان لیطلبن تا آخر در مجهول گویی لیطلبن لیطلبان
تا آخر برین قیاس بود معروف مجهول نهی نون ثقیله در آید چون لا تضربن
لا تضربان لا تضربن تا آخر چون نون ثقیله در آید واو در جمع مذکر بیفتد
زیرا که ضمه دلالت کند بران واو محذوف و تا در مخاطب مذکر و مونث
بیفتند زیرا که کسرت دلالت کند بر یای محذوفه در جمع مونث

والف در آید تا فاصل شود میان ضمیر و نون تاکید هر جاکه نون ثقیله
در آید نون خفیفه نیز در آید و الا در تثنیه مذکر و جمع مونث امر حاضر
چون اطلبن اطلبن اطلبنّ اطلبُنّ نهی حاضر لا تطلبن لا تطلبان لا تطلبن
اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل آید چون ضاربٌ ضاربان
ضاربون و طالب طالبان طالبون طلبة و طلاب و طلب
طالبة طالبتان طالبات و طوالب و گاه باشد که بر وزن فعیل
می آید چون حسن کریم و گاه باشد که بر وزن فَعال و فِعل و فَعل و
فَعول و فُعال چون جبان و حسن و صعب و ذلول و شجاع و هر چه
بر این وزنها آید انرا صفت مشبهه خوانند فصل بدانکه صیغه فعال از برای مبالغه
اسم فاعل بود چون رجل ضرّابٌ و امراة ضرّابٌ مذکر و مونث
در وی یکسان است همچنین فعول نیز مبالغه باشد چون رجل طلوبٌ و امراة
طلوب و گاه باشد که تا در زیاده کنند از برای زیادت مبالغه چون رجل
علامة و امراة علامة و مفعال و مفعیل و فعیل نیز مبالغه بود و مذکر
و مونث در وی نیز یکسان است چون رجل معطال و امراة معطال و رجل
منطیق و امراة منطیق و رجل شریر و امراة شریر و رجل طوال و امراة
طوال فصل بدانکه

طوال فصل بدانکه اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آید چون مضروب
مضروبان مضروبون تا آخر اسم فاعل از ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه
چون فعل مستقبل معلوم آن باب بود چنانکه میم مضمومه در موضع حرف استقبال
نهاده شود ما قبل حرف آخر مکسور گردد اگر مکسور نباشد چون مُکرِم و مُدحرِج و
متدحرج پس مجموع ابواب این دانسته شود ان شاء الله تعالی مثال معتل فا از باب
فَعَلَ یَفعِلُ بدست مثال واوی از باب فعل یفعل الوعد وعده کردن ماضی
معلوم وعد وعدا وعدوا تا آخر چنانچه در صحیح دانسته شد در صحیح از این جهت
مثال گویند یعنی مانند صحیح است در احتمال حرکات و سکنات مستقبل معلوم یعد یعدان
یعدون تا آخر در اصل یوعد بوده است واو واقع شد در میان یای مفتوح
و کسر لازم آن واو ثقیل بود انداختند یعد شد بعد از آن میان تا و همزه و
نون نیز انداختند برای موافقت باب امر حاضر عِد عِدا عِدوا تا آخر به نون
ثقیله چون عِدَنَّ و عِدانِّ و عِدُنَّ تا آخر به نون خفیفه چون عِدَنْ عِدُنْ عِدِنْ
امر غایب لِیَعِد لِیَعِدا لِیَعِدوا تا آخر و نون تاکید ثقیله و خفیفه بر آن
قیاس کنند که گذشت نهی غایب چون لا یعد لا یعدا لا یعدوا تا آخر و
نون تاکید بر آن وجه که دانسته شد حال او و ما و لم و لما و ان چنانکه در

صحیح ذالله شد حروف ناصبه چون لن یعد لن یعدا لن یعدوا تا آخر ماضی
مجهول وُعِدَ وُعِدا وُعِدوا تا آخر بر قیاس صحیح مستقبل مجهول یوعد
یوعدان یوعدون تا آخر واو باز پس آید زیرا که کسر افتاد
و حرکت ماقبل موافق واو شد که ضم باشد اسم فاعل واعد واعدان
واعدون تا آخر اسم مفعول موعود موعودان موعودون تا آخر مثال
یائی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ چون المیسر قمار باختن ماضی معلوم چون یَسَرَ یَسَرا
یسروا تا آخر ییسر ییسران ییسرون تا آخر امر حاضر الیسر الیسران الیسرون
تا آخر نون تاکید ثقیله الیسرنّ الیسرانّ الیسرنّ تا آخر خفیفه الیسرن الیسران
الیسرن تا آخر امر غایب لییسر لیسر الییسر و ابر قیاس صحیح بود چون
فعل مستقبل مجهول بنا کنی گوئی یوسر و در مستقبل مجهول یا با واو
منقلب نحوی اسم فاعل یاسر اسم مفعول میسور و مثال واوی از باب
فَعِلَ یَفْعَلُ عَلِمَ یَعْلَمُ الوجل ترسیدن وجل وجلا وجلوا مستقبل معلوم
یوجل یوجلان یوجلون امر حاضر اوجل اوجلا اوجلوا تا آخر نون
تاکید ثقیله اوجلن اوجلان اوجلن تا آخر نون خفیفه اوجلن اوجلن
اوجلن تا آخر امر غایب لیوجل لیوجلا لیوجلوا بر قیاس صحیح ماضی
مجهول وجل.

مجهول وجلا وجلوا مستقبل مجهول یوجل یوجلان یوجلون اسم فاعل
واجل واجلان واجلون تا آخر اسم مفعول موجل موجلان موجلون
واجوف واوی از باب فعل یفعل نصر ینصر چون القول گفتن ماضی معلوم
چون قال قالا قالوا تا آخر قال در اصل قول بود واو متحرک ما قبل او
مفتوح واو الف گشته قال شد و قلن که در اصل قولن بود واو چون افتاد
فتحه قاف عین بضمه بدل کردند تا ضمه دلالت کند بر حذف واو
مستقبل معلوم یقول یقولان یقولون الی آخر ضمه از واو نقل کردند
بما قبل واو یقول شد و در یقلن واو از برای اجتماع ساکنین افتاد
و در تقلن همچنین قیاس کنند ماضی مجهول قیل در اصل قول بود بر وزن
نصر کسرت بر واو ثقیل بود نقل کرده بقاف واو بعد از سلب حرکت گشته
واو ساکن ما قبل او مکسور منقلب شد بیا قیل شد تا آخر چون در قلن واو
بالتقاء ساکنین بیفتاد ضمه اصلی قاف باز پس داشتند صورت
معلوم و مجهول واحد شد اصل معلوم قولن بود اصل مجهول قولن و
اصل امر اقولن بود مستقبل یقال یقالان یقالون تا آخر
یقال در اصل یقول بود واو مفتوح ما قبل حرف صحیح ساکن فتحه واو

نقل کرده بما قبل دادند واو در موضع حرکت بود ماقبل او مفتوح با الف
بدل کردند یقال شد همچنین است در باقی الفاظ در یقلن و یقلن واو
بالف بدل کردند الف بالتقاء ساکنین افتاد مجهول امر غایب لیقل
لیقالا لیقالوا تا آخر و نهی لا یقل لا یقالا لا یقالوا تا آخر اسم فاعل قائل
قائلان قائلون تا آخر قائل در اصل قاول بود چون واو را در فعل ماضی
بالف قلب کردند در اسم فاعل هم بالف قلب کردند و الف
حرکت دادند قائل شد اسم مفعول مقول مقولان مقولان مقولون
مقوله تا آخر اصل مقول مقوول بود ضمه واو بقاف دادند یکواو
بیفتاد نزدیک بعضی واو اصلی بیفتاد پس مقول شد بر وزن مضروب
لان الزائدة علامة والعلامة لا تحذف و نزدیک بعضی واو زائد
افتاد پس مقول شد لان الزائدة احق بالحذف پس و

اجوف یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ چون البیع فروختن ماضی معلوم
باع باعا باعوا باعت باعتا بعن اصل باع بَیَعَ بود یا متحرک ماقبل
او مفتوح یا را بدل کردند بالف تا دلالة کند علی الفعل افتاده است یا بود
نه واو و اصل بعن بیعن بود است یا متحرک ماقبل و مفتوح یا را بالف بدل
کردند التقاء ساکنین شد

کردند التقای ساکنین شد میان الف و عین الفعل حذف کردند و عوض شد
و فتحهٔ یا را بدل کردند بکسرت فاء الفعل که افتاده است بر آن دلالت کند
یا بودند و او بجنبش تا آخر و مستقبل معلوم یبیع یبیعان یبیعون تا آخر اصل
یبیع یبیع بود کسرت بر یا ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند یبیع شد در
یبعن و تبعن با التقاء ساکنین بیفتاد امر حاضر معلوم بع بیعا بیعوا تا آخر
و حال بع بدان قیاس که در قل گفته شد و نون تاکید ثقیله در امر
حاضر معلوم بیعن بیعان بیعن تا آخر نون خفیفه بیعن بیعن بیعن تا آخر
امر غایب معلوم لیبع لیبیعا لیبیعوا تا آخر نهی حاضر معلوم لا تبع
لا تبیعا لا تبیعوا تا آخر و نون تاکید ثقیله در امر غایب معلوم لیبیعن
لیبیعان لیبعن تا آخر و نون تاکید خفیفه لیبیعن لیبعن لیبیعن تا آخر نهی غایب
معلوم لا یبع لا یبیعا لا یبیعوا تا آخر نهی غایب معلوم با نون ثقیله
لا یبیعن لا یبیعان لا یبیعن تا آخر و ماضی مجهول بیع بیعا بیعوا تا آخر
اصل بیع بیع بود کسرت بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بیع شد و در
بعن تا آخر با التقاء ساکنین بیفتاد پس صورت متکلم بعن و اصل بعن
بیعن و اصل بعن امر ابعن بود و مستقبل مجهول یباع یباعان

یباعون تا آخر بر همین قیاس یفال اجوف واوی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ
الخوف ترسیدن چون خاف خافا خافوا تا آخر اصل خاف خَوِفَ
بود واو متحرک و ما قبل او مفتوح واو الف گشت خاف شد و خفن
در اصل خَوِفْنَ بود کسرت بر واو ثقیل بود بما قبل وا دادند بعد از آنکه حرکت
ما قبل وی را ... واو با التقاء ساکنین بیفتاد خفن شد درین موضع بنای باب
زغایب کردند که اصل وی فَعِلْتُ نه دلالت بر محذوف واو است
چنانکه در قال کرده اند و مستقبل معلوم یخاف یخافان یخافون
تا آخر چنانکه یقال و مجهول ماضی خیف خیفا خیفوا تا آخر و منه امر حاضر
خف خافا خافوا تا آخر و نون ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته و اجوف
ازین سه باب وصول آمده است و اسم فاعل از باع بایع بایعان
بایعون تا آخر بطریق قایل اسم مفعول مبیع مبیعان مبیعون تا آخر
مبیع در اصل مبیوع بود ضمت یا را بیا دادند التقاء ساکنین شد
میان یا و واو پس نزدیک بعضی یا افتاد مبوع شد بر وزن مقول با
مکسور کردند و واو را قلب واو را بیا نموده اند تا مشتبه نشود
با اجوف واوی پس مبیع شد و نزد مغاربه ... بعضی واو

افتاد

زایده بود افتاد و ضمه یاء را بکسره بدل کردند مبیع شد بر وزن مَفِعل شد
و اسم فاعل از خاف خائف تا آخر اعلالش بطریق قایل و اسم مفعول
مخوف تا آخر اصلش مخووف بود بر وزن مفعول یکی از دو واو
افتاد چنانچه در مقول گفته شد و ناقص واوی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ الدعاء خواندن
ماضی معلوم دعا دعوا دعت دعتا دعون تا آخر اصل دعا دعو بود واو
متحرک و انفتاح ما قبلها منقلب بالف گشت دعا شد و اصل دعوا دعووا
الواو الف گشت لتحرکتها و انفتاح ما قبلها و بالتقاء ساکنین بیفتاد
دعوا شد بر وزن فعو و اصل دعت دعوت بود واو الف گشت
لتحرکتها و انفتاح ما قبلها بالتقاء ساکنین بیفتاد دعت شد بر وزن فعت
و اصل دعتا دعوتا بود چون واو بالف منقلب شد بالتقاء ساکنین بیفتاد زیرا که
حرکت تا اصلی نیست که در واحد ساکن بود دعتا شد و دعون در
در اصل خود است بر وزن فعلن همچنین در باقی الفاظ تا آخر بر اصل خود است
و مستقبل معلوم یدعو یدعوان یدعون تدعو تدعوان یدعون تا آخر
یدعو در اصل یدعو بود ضمه بر واو ثقیل بود بیفتاد یدعو شد
همچنین حال در تدعو و یدعوان بر اصل خود است و یدعون

جمع مذکر اصلش تدعوون بود ضمه بر واو ثقیل بود بیفتاد و واوی که لام الفعل بود
بالتقاء ساکنین بیفتاد تدعون شد بر وزن تفعون [illegible] و تدعون
جمع مؤنث بر اصل خود است بر وزن تفعلن و تدعین واحد مؤنث مخاطب
در اصل تدعوین بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبلش دادند بعد از نقل حرکت
ما قبلش واو بالتقاء ساکنین بیفتاد تدعین شد بر وزن تفعین حرف ناصبه در آید
لن یدعو لن یدعوا تا آخر و نونها و عوض در رفع موضع بیفتد و نون
ضمیر بر حال خود باقی مانده و چون جازمه در آید گویی لم یدع لم یدعوا لم یدعوا تا آخر و
در یدع لفظ بیفتد بجزم و نون ضمیر بر حال خود باقی ماند و امر حاضر معلوم ادع ادعوا ادعوا
ادعی ادعوا ادعون و نون تاکید ثقیله ادعونّ ادعوانّ ادعنّ ادعِنّ ادعوانّ ادعونانّ تاکید خفیفه
ادعون ادعن ادعِن و ماضی مجهول دعی دعیا دعوا دعیت دعیتا دعین تا با آخر دعی
در اصل دعو بود واو بعد کسره ما قبل یا شد دعی شد دعوا در اصل دعووا
بود واو بعد کسره ما قبل یا شد دعیوا بعد ضمه بر یا ثقیل کردند بما قبل دادند
بعد ازاله حرکت ما قبل او بالتقاء الساکنین بیفتاد دعوا شد و مجهول مستقبل یدعی
یدعیان یدعون تدعی تدعیان یدعین تا آخر اصل یدعی یدعو بود واو در چهارم کلمه
افتاده و ما قبلش مضموم نبود واو منقلب شد بیا بعده یا متحرک ما قبلش او

مفتوح الف ...

ان با عو با الف بدل کردند یدعی شد و واو لام فعل در یدعیان در چهارم کلمه افتاده بود
ما قبل او ضمه نبود واو بیا منقلب شد یدعیان گشت و در یدعون و تدعون
واو لام فعل منقلب شد بیا و یا منقلب شد بالف با التقاء ساکنین الف بیفتاد و واو ضمیر بر
حال خود باقی ماند و در جمع مؤنث واو لام فعل منقلب شد بیا چنانکه در یدعیان گذشت
در واحد مؤنث مخاطبه واو بیا و یا بالف منقلب شد و الف از جهت التقاء
ساکنین بیفتاد و در اسم فاعل داع داعیان داعون داعیة داعیتان داعیات
داع در اصل داعو بود واو در کلمه رابع افتاد ما قبل او مکسور منقلب بیا شد
و ضمه بر یا ثقیل بود بیفتاد و یا بر التقاء ساکنین افتاد داع شد بر وزن فاع چون
در آری یا باقی ماند و تنوین بیفتد و کونی الداعی و در داعیان واو منقلب شد
و یا باقی ماند داعیان شد داعون اصلش داعوون بود واو منقلب شد بیا داعیون گشت
ضمه بر یا ثقیل بود ما قبل واو نهند بعد از الت حرکت ما قبل وی یا افتاد داعون شد
بر وزن فاعون اسم مفعول مدعو مدعوان مدعوون اصل مدعو مدعوو
بود واو اول ساکن در دوم ادغام کردند مدعو گشت ناقص یائی از باب فعل یفعل
چون الرمی انداختن ماضی معلوم رمی رمیا رموا رمت رمتا رمین تا آخر
بر قیاس دعی ماضی مجهول رمی رمیا رموا رمیت رمیتا رمین تا آخر مستقبل

معلوم یُرمَی تُرمَیانِ یُرمَون تُرمَی تُرمَیان یُرمَینَ تا آخر واحد مونث و جمع وی

یکسان است بود لیکن در اصل خودست بر وزن تفعلن و واحد در اصل ترمیین بود

کسرت بر یا ثقیل بود انداختند و یا که لام فعل بود با التقاء ساکنین بیفتاد ترمین شد

بر وزن تفعین جحد با همه در آید گوئی لن یرمی لن یرمیا لن یرمیوا تا آخر و با جازم

در آید گوئی لم یرم لم یرمیا لم یرمیوا تا آخر بحذف حرف علت چنانکه لم یدع واو افتاد

امر حاضر معلوم ارم ارمیا ارموا ارمی ارمیا ارمین و نون تاکید ثقیله

ارمینّ ارمیانّ ارمُنّ ارمِنّ ارمیانّ ارمینانّ و خفیفه ارمین ارمُن ارمِن

و مجهول مستقبل یُرمی یُرمیان یُرمون تُرمی تُرمیان یُرمین تا آخر و قیاس بر علی

اسم فاعل رام رامیان رامون و رماة و رماء و رمی و رامیه رامیتان

رامیات و روام اسم مفعول مرمی مرمیان مرمیون تا آخر اصل مرمی مرموی

بود بر وزن مفعول واو یاء ساکن بودند واو را یا کردند یا در یا ادغام کردند

ضم میم مناسبت یا کسرت دادند مرمی شد و ناقص واوی از باب فعِل یفعَلُ

الرضی خوشنود شدن ماضی معروف رضی رضیا رضوا رضیت رضیتا رضین

تا آخر رضی رضو بود واو در طرف افتاده ما قبل او مکسور واو را یا قلب کردند

رضی شد و رضوا در اصل رضیوا بود واو یا گشت رضیوا ماند بعده ضمه یا

نقل بود با ما قبل داده

ثقیل بود کما قبل دادند بعد ازالت حرکت ماقبل او و بالتقای ساکنین یا افتاد
رضو شد بر وزن فعو ماضی مجهول بر قیاس دعی مستقبل معلوم یرضی یرضیان
یرضون ترضی ترضیان ترضین تا آخر واحد مونث مخاطب و جمع مونث
اینجا نیز در صورت موافق و در تقدیر مخالف اند ترضین جمع
مونث بر وزن تفعلن است چنانچه اصلش واوی است و ترضین واحد در اصل
ترضیین بوده است بر وزن تفعلین کسرت بر یا ثقیل بود انداختند یا که لام فعل است
بالتقای ساکنین افتاد ترضین شد مستقبل مجهول یرضی یرضیان یرضون
تا آخر ناقص واوی از باب فعل یفعل الرخوة نرم شدن ماضی معلوم
رخو رخوا رخوا رخوت رخوتا رخون تا آخر مستقبل معلوم یرخو یرخوان یرخون
تا آخر ناقص یائی از باب فعل یفعل چون الخشیة ترسیدن خشی خشیا خشوا تا آخر
مستقبل معلوم یخشی یخشیان یخشون تا آخر مستقبل مجهول یخشی یخشیان
یخشون تا آخر یخشوا در اصل یخشیون بوده است چون ترضین ناقص یائی از باب
فَعَلَ یَفْعَلُ الرعی نگاه داشتن ماضی معلوم رعی رعیا رعوا تا آخر امر حاضر ارض
ارضیا ارضوا تا آخر و نون ثقیله ارضینّ ارضیانّ ارضُنّ ارضَنّ ارضیانّ
ارضینانّ همین قیاس حال الخفیفه و ارع امر حاضر از خوارج آید

بجوار تدعون تدعو اسم فاعل راضٍ وخاشٍ وراعٍ برقیاس داعٍ ورامٍ اسم مفعول مرضیّ

ومخشیّ ومرعیّ ناقص واوی از باب فعِل یفعَل نیامده است لفیف مفروق از

از باب نیامده است اول از باب فعَل یفعِل چون ضرب یضرب الوقی

نگاهداشتن ماضی معلوم وقی وقیا وقوا تا آخر برقیاس رمی تا آخر ماضی مجهول

وُقی وُقیا وُقوا تا آخر برقیاس رُمی مستقبل معلوم یقی اصلش یوقی بود واو

واقعه شد میان یا و کسرت چنانکه در یعد وضمه یا افتاد چنانکه در یرمی پس

حکم واوی حکم واو مثال است وحکم یاء حکم یای ناقص است ناصبه گویی لن یقی

وبا جازم گویی لم یقِ تا آخر اسم فاعل واقٍ واقیان واقون اسم مفعول

موقیّ چون مرمیّ امر حاضر قِ قیا قوا قی قیا قین ثقیله قینّ قیانّ قنّ قنّ

قیانّ قینانّ وخفیفه قین قن قن دوم از باب فعِل یفعَل الوجی بوده شدن

سم ستوران ماضی وجی وجیا تا آخر برقیاس رضی رضیا مستقبل ~~مجهول~~

معلوم یوجی برقیاس یرضی امر حاضر ایجَ ایجیا ایجوا ایجی تا آخر برقیاس

همان قیاس نون ثقیله ایجینّ ایجیانّ ایجینّ برقیاس ارضینّ خفیفه

ایجین ایجن ایجن ایجن برهمان قیاس اسم فاعل واجٍ چون راضٍ واسم

مفعول موجیّ چون مرضیّ سیوم از باب فعِل یفعِل الولی نزدیک شدن ماضی

ولی ولیا ولوا

ولی ولیا چون رضی رضا مستقبل یلی یلیان یلون چون بقی یبقیان یبقون طه

لفیف مقرون از دو باب آید اول چون طوی یطوی طیا ماضی معلوم طوی طویا

طو[illegible] رمی رمیا رموا مستقبل معلوم یطوی بر قیاس یرمی امر

حاضر اطو اطویا اطووا چون ارم ارمیا ارموا اسم فاعل طاو طاویان طاوون

اسم مفعول مطوی مطویان دوم طوی یطوی ماضی طوی طویا طووا چون رضی

رضیا رضوان مستقبل یطوی بر قیاس یرضی حاضر اطو چون ارض اسم فاعل طاو طاویان

مهموز فا اجر اجرا اجروا تا آخر مستقبل یاجر یاجران یاجرون چنانکه در صحیح

دانسته شد امر حاضر اجر تا آخر اصل او ءاجر بود دو همزه جمع شدند اول مضموم

ثانی ساکن دوم منقلب شد بواو و اگر مکسور بودی منقلب بیا شدی چنانکه در امر حاضر

از اذن ایذن گوئی چنانکه در آمن در اصل ءامن بود بهمزتان و مهموز العین

صحیح چون الزار وار کردن زار یزر زارا مهموز ابر چون ضرب یضرب و مثال

مهموز العین و مثال اُو آوُ و ءوره در گور کردن واد یئد چون وعد یعد و مهموز

لام الهناء گوارنده طعام هنا یهنا هنا چون ضرب منع یمنع هنا یهنا چون ضرب

مهموز اجوف جاء یجیء اسم فاعل جاء اسم مفعول مجیء امر حاضر جیء و الله لا تحی

مهموز فا ناقص الی یالی چون رحی یرحی در امر حاضر گوئی ایت همزه نباشد

مهموز بثال الوجد زناه در کور شدن و اد یاد چون وعد یعد
مهموز ولفیف مفروق چون الوائی وعده کردن و وی یای
چون وقی یقی مهموز ولفیف مقرون اللاوی جای گرفتن ماضی چون
اوی یاوی چون طوی یطوی مهموز مضاف بحکم مضاعف دارد
پس حکم مهموز هر باب بر قیاس آن بود مضاعف ماضی مدّ مدّا
مدّوا مددت تا آخر مدّ در اصل مدد بود اجتماع دو حرف از یک جنس
ثقیل نمود اول را ساکن کردند در دوم ادغام کردند در مددن
تا لعداو چون دال دوم ساکن بود بسکون لازم ادغام ممکن نبود
ازین جهت بر حال خود بماند مستقبل یمدّ یمدّان یمدّون تا آخر یمدّ
در اصل یمدد بود حرکت دال اول را بمیم دادند و دال اول را در دوم
ادغام کردند در یمددن و تمددن ادغام ممکن نبود چنانکه در مددن
معلوم شد ماضی مجهول مدّ مدّا مدّوا تا آخر مستقبل مجهول یمدّ و
یمدّان یمدّون تا آخر در مفرد امر حاضر چهار وجه ثبت مدّ بالضم مدّ با
الفتح مدّ بالکسر و امدد بالوقف مدّ از جهت آنکه چون تا و ضم اعرابی
انداختند التقاء ساکنین شد میان دو التقی دال دوم را فتح دادند
از جهت خفت کردن

از جهة خفت وکسرت واوند از جهة اینکه اصل وی تحریک ساکن کسرست
وضم واوند از جهة اتباع ماقبل واند واو حرکت از تمدّ که در اصل تمدد
بوده است چون تاء ضم اعرابی همزه وصل مضموم در اصل زیاده کرده‌اند
امد وشد ودر امر غایب خواه مذکر خواه مونث همچنین چهار وجه است
چون لیمد لیمد لیمد لیمد وبرین قیاس است حال نهی وجحد ومضاعف از سه
باب اصول آید فعل یفعل چنانکه گذشت وفعل یفعل چون فرّ یفرّ
وفعل یفعل چون برّ یبرّ ودر امر واخوات وی از این دو باب سه وجه
جایز باشد زیرا که ضم از بهر اتباع ما قبل نبود مستقبل وقت شد نون ثقیله
مدنّ مدّانّ مدنّ مدنّ مدّانّ مددنانّ خفیفه مدن مدن مدن اسم فاعل مادّ
مادّان مادّون مادّة مادّتان مادّات اسم مفعول ممدود و با آخر فصل
بدانکه مصدر میمی واسم مکان وزمان از فعل ثلاثی مجرد از یفعل مفعل
آید چون مشرب بمعنی آشامیدن وزمان ومکان آشامیدن
واز یفعل نیز همچنین آید یقتل یقتل مقتل بمعنی کشتن وزمان ومکان و
در چند کلمه زمان ومکان بر وزن مفعل آمده است چون مطلع ومشرق
ومغرب ومسجد ومنبت ومفرق ومسقط ومنسک ومجزر و

برخلاف قیاس

درین همه فتح جایز بود و از یفعل مفعل مصدر میمی آید و مکان و
زمان مفعل آید چون مجلس و از ناقص مطلقاً همه مفعل آید و از مثال
مطلقاً همه مفعل آید و چه بخفض بناشد شاذ بود بدان که مفعل و مفعلة
برای الت بود چون مخیط و معرفه و فعلة برای مره بود چون ضربة
و فعلة بیان فعل بود چون جلسة و فعلة برای مقدار بود چون کلمت
کلمة و اکلت لقمة و فعالة از برای آنچیزی بود که از فعل ساقط شود
چون کناسة و قلامة بدانکه از ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه
مصدر میمی و زمان و مکان بر وزن اسم مفعول آن باب آید و بدانکه
فعل یفعل بفتح شرط است بر آنکه عین یا لام یکی از حروف حلق باشد و آن
شش است عین و غین و حا و خا و ها و همزه و مثال آن چون وضع یضع
واو افتاد از مستقبل چنانکه در یعد بعد از آن کسره بفتح بدل کردند از جهت
ثقالت حروف حلق بخلاف وجل یوجل که واو باقی بر حال خود
ماند فصل صحیح ماضی اکرم اکرما اکرموا مستقبل یکرم یکرمان یکرمون
اصل یکرم یؤکرم بوده است چون در اؤکرم دو همزه شدند یکی سبب
گرانی انداختند و در باقی الفاظ نیز انداختند برای موافقت باب

اوحام

او حاضر ازین باب از اصل مستقبل گیرند و گویند اکرم اکرما اکرموا
همزه این باب همزه قطعی است چون ما قبل متصل شود ساقط نگردد چنانک
فاکرم ثم اکرم و نون ثقیله و خفیفه اکرمنّ اکرمن بران قیاس [illegible]
و در ثلاثی مجرد اسم فاعل مُکرِم و اسم مفعول مُکرَم و غالب در باب
افعال تعدی ثلاثی مجرد لازمی باشد چون ذهب زید اذهبت زیداً افذهبت
و اجلست زیداً المجلس و شاید که بمعنی دخول در وقت باشد
چون اصبح زید و امسی او شاید که بمعنی رسیدن بهنگام باشد چون
احصد الزرع و اصرم النخل و بمعنی کثرت آید چون اثمر النخل و بمعنی یافتن
چیزی بر صفتی باشد چون احمدت زیداً ای وجدته محمودا بمعنی او
پسندیده یافتم و بمعنی سلب نیز آید نحو اشکیته بمعنی دور کردم شکوه
او و مثال واوی الایعاد بیم کردن در اصل اوعاد بود واو ساکن
ما قبل مکسور واو به یا بدل کردند ایعاد شد ماضی معلوم اوعد اوعدا
اوعدوا مستقبل معلوم یوعد یوعدان یوعدون تا آخر امر حاضر اوعد
اوعدا اوعدوا تا آخر اسم فاعل موعد مثال یائی الایسار توانگر شدن
ماضی ایسر مستقبل یوسر اصل او ییسر بود همزه افتاد چنانکه یاکرم اسم فاعل

موسر اسم مفعول مُوسِرٌ یاء ساکن ماقبل او مضموم حقه ضمت
با واو شد اجوف واوی الاقامت بپاد اشتن ماضی اقام
اقاما اقاموا تا آخر اصل اقام اقوم بود واو مفتوح ماقبل او حرف
صحیح ساکن فتحت واو را بماقبل دادند واو در موضع حرکت
بود ماقبل او مفتوح گشت واو را با الف بدل کردند و
اقمن تا آخر الف افتاد بالتقاء ساکنین مستقبل یقیم یقیمان
یقیمون اصل یقیم یقوم بود کسرت واو را نقل کردند بماقبل دادند
وبرای ان کسرت واو را نقل کردند بماقبل دادند وبرای کسرت
واو منقلب بیاء شد ودر یقمن و تقمن یا بالتقاء ساکنین بیفتاد
وامر حاضر اقم اقیما اقیموا اقیمی اقیما اقمن در اقم واقمن یا افتاد نون
ثقیله اقیمن اقیمان اقیمن اقیمن اقیمان اقمنان نون خفیفه اقیمن
اقیمن اقیمن اسم فاعل مقیم در اصل مقوم بود بر قیاس
یقیم اسم مفعول مقام اصل او مقوم بود بر قیاس یقام که
یقوم بود فتحت واو را بماقبل دادند واو با الف بدل کردند
ودر یقمن و تقمن الف افتاد ونهی لا تقم وجحد لم یقم ونفی لا یقیم
استفهام ایقیم

استفهام هل یقیم واقامة در اصل اقواما بود بر وزن افعال فتحه واو
بما قبل دادند واو بالتقاء ساکنین افتاد واقام شد تا در آخر عوض
محذوفه او دادند اقامة شد اجوف یائی اطار یطیر اطارةً الاطر
والنهی لا تطر اسم فاعل المطیر واسم مفعول المطار ناقص یائی الارضا
خوشنود شدن ارضی یرضی ارضاءً او ارض نهی لا ترض المرضی والمرضی
نون ثقیله ارضین یا آخر اصل ارضاء ارضای بود یا افتاد در آخر بعد
الف زایده منقلب گشت بهمزه وهمچنین حال هر واو ویا که در
بعد از الف زایده باشد چون کساء ورداء لفیف مقرون
الایحاء سوده شدن سم ستور اوحی یوحی ایحاء الموحی والموحی اوح لا توح
لفیف مفروق الاهواء بزمین فرو بردن و دست افراز کردن
اهوی یهوی اهواءً المهوی والمهوی اهو لا تهو مضاعف الاحباب
دوست داشتن احب یحب المحب والمحب احب احبب
احبب لا تحب لا تحبب مهموز الفاء الایمان گرویدن
آمن یؤمن ایمانا اصل ایمانا ائمانا بود دو همزه جمع شدند اول مکسور ثانی ساکن
واجب شد قلب دوم بیا و در آمن بالف بدل کردند و در

الاطارة پرانیدن اصلش اطیار
بود بر قیاس اقواماً

أُؤمن بواو چنانکه در تقدم معلوم شد و در یؤمن و مؤمن قلب همزه
بواو جایزست امر حاضر آمن آمنا آمنوا تا آخر نون ثقیله آمنن تا آخر
نون خفیفه آمنن تا آخر باب تفعیل این باب برای تکثیر باشد
چون فتح الباب و فتّح الباب و الابواب و جاب الجمال و موّت
الاموال و از برای مبالغه نیز بود و صرح زید هویدا شد زید و صرّح زید
بلک هویدا شد و برای تعدیه آید چون فرح زید و فرّحته
برای نسبت آید چون فسقته و کفرته و مصدر این باب بر وزن
تفعیل آید و بر وزن فعال نیز آید چون کذابوا بایاتنا کذابا تفعیلة
و فعال چون تسمیة و سلام و کلام و انواع صحیح و مثال و اجوف
و مضاعف این باب بر یک قیاس آید چون صرّف الصرف
وجّل یوجّل قوّل یقوّل حبّب یحبّب ناقص چون ثنّی یثنّی تثنیة
المثنّی المثنّی اثنّ لاتثنّ مصدر وی و اما تفعلة باشد و گاه باشد بر
وزن تفعیل آید از جهت ضرورت شعر فهی تنزّی دلوها تنزیا
کما تنزّی شهلة صبیا و همزه بر بای همچون صحیح الا ابات چنانکه
دانسته شد لفیف مفروق و مقرون حکم ناقص دارد چون وصّی
وصّی وصیة

یوصی توصیة وطوی یطوی تطویة باب مفاعلة اصل این باب
آنست که میان دو کس باشد یعنی هر یکی با یکدیگر همان کنند که دیگری
با وی لیکن یکی در لفظ فاعل و دیگری مفعول و بحسب معنی عکس این
لازم آید چون ضارب زید عمرو شاید که بمعنی اتیان چون سافرت
وعاقبت اللص ومصدر این باب بر وزن مفاعلة و فعال
آید چون قاتل یقاتل مقاتلة و قتالا و قیتال صحیح و مثال اجوف
درین باب بر یکقیاس آید چون ضارب و داعد و قاعد
ناقص المراماة تیر انداختن رامی یرامی مراماة ترام لاترام المرامی و المرامی
و لفیف همچون ناقص است و مهموز هر باب چون صحیح آن باب است و
مضاعف المحابة و الحباب با کسی دوستی داشتن حاب یحاب
ماضی مجهول حوبب مستقبل مجهول یحابب اصل معلوم یحابب
بود و حاببت اصل مجهول یحابب بود بعد از ادغام هر دو یکی گشتند
الا در جمع مونث و بحببن اسم فاعل و مفعول بیک صورت آید
در لفظ چون محاب لیکن اصل فاعل محابب بود و اصل مفعول محابب
بود امر حاضر حاب حابب نهی لاتحاب لاتحابب

باب افتعال مطاوع فعل باشد چون جمعه فاجتمع ونشره فانتشر
و بین اثنین باشد بمعنی تفاعل چون اختصم زید و عمرو و بمعنی فعل باشد
چون جذب و اجتذب مثال واوی الاتّهاب هبة
قبول کردن اتّهب یتّهب اتّهابا المتّهب والمتّهب
اتّهب لا تتّهب اصل اوتهب یوتهب اوتهابا بود واو
تا کردند بادر تا ادغام کردند گاه باشد گویند [illegible] ایتعد یاتعد ایتعادا
ومثال یائی الاتّسار تیسیر اتّسرا اجوف واوی الاجتیاب قطع
کردن بیابان اجتاب یجتاب اجتبابا اسم فاعل اسم
مفعول المجتاب لکن اسم فاعل در اصل مجتوب بود واسم
مفعول مجتوب بود امر حاضر اجتب اجتبا اجتبو لفظ ماضی
وامر بهم مشتبه شدند لکن اصل ماضی معلوم اجتوب واجتوبا
اجتوبو بود و اصل امر اجتوب اجتوبا اجتوبوا بود و مجهول ماضی اجتیب اصلش
اجتوب بود کسرة واو سوی ماقبل دادند بعد حذف حرکت
ماقبل واو یا شد در اجوف یائی اختیر اصلش اختیر بود کسره
بماقبل دادند بعد حذف حرکت ماقبل یا با التقاء ساکنین [illegible]

احتبر شد الاحتبار برگزیدن اجتبی یجتبی المجتبی المجتبی اجتب
لا تجتب مضاعف الامتداد دراز گشتن امتد یمتد امتدادا
او حاضر امتد امتد امتدد و او نهی مر دن خماسی باب الفعال
این باب متعدی نباشد مطاوع فعل باشد چون کسرته فانکسر و
نشاید که مطاوع افعل باشد چون ازعجته فانزعج اجوف واوی
الانقیاد رام شدن انقاد ینقاد الانقیاد و انقاد ینقاد انقاد با انقد
تا آخر چون مجهول کنی گویی انقید انقود بود کسره بر واو ثقیل بود
ما قبل واو نهادند از الف حرکت ما قبل انقید شد مستقبل
مجهول ینقاد ناقص الانخناء سر دو شدن انخنی ینخنی المنخنی انخنو انخنت
انخنا انخنین تا آخر مستقبل ینخنی تا آخر المنخنی المنخنی لا تنخن بر این قیاس بود
لفیف چون الانزواء گوشه نشین شدن انزوی ینزوی
انزواء فهو منزو و انزو و لا تنزو مضاعف الانصباب ریخته شدن
انصب ینصب انصبابا فهو منصب او نصب ینصب
نه لا تنصب و لا ینصب باب استفعال این باب از برای
طلب فعل باشد چون استکتب و استخرج و شاید که از برای

انفعال باشد از حالی بحالی چون تشجّع تشجّعاً و این تعریف عن ان عزا
اصّعّد یصّعّد اصّعّداً اصّاعد یصّاعد اصّاعداً اضّرّع یضّرّع و
اضّرّعاً اضّاعن یضّاعن اضّاعناً اظّهّر یظّهّر اظّهّراً چنانکه گذشت
واطّابق یطّابق اطّابقاً اظّرّف یظّرّف اظّرّفاً اظّاهر یظّاهر
اظّاهراً بدانکه علی در باب افتعال چون از پس زیاده حروف
باشد روا بود که تاء افتعال بو ساکن شد و زیاده فلیس کنند بحرف
که از جنس علی باشد و در علی ادغام کنند پس دو ساکن [illegible]
[illegible] شوند میان فا و تا بعضی حرکت تا بر فا افکنند و در اختصم
یختصم اختصاماً فهو مختصم و ذاک مختصم خصّم یخصّم خصّاماً فهو مخصّم
و ذاک مخصّم خصّم لا تخصّم و بعضی در فا حرکت کسر دهند خِصّم
یخصّم خصّاماً فهو مخصّم و ذاک مخصّم لا تخصّم همزه و صل بیفتاد و رای
حرکت فا باب افعلال احمرّ یحمرّ احمراراً فهو محمرّ او حامر احمر
احمرّ نهی لا تحمرّ لا تحمر لا تحمرر باب افعیلال احمارّ یحمارّ احمیراراً
فهو محمارّ امر حاضر احمارّ احمارِّ احمارر و نهی لا تحمارّ لا تحمار لا تحمارر
باب فعللة دحرج یدحرج دحرجة فهو مدحرج و ذاک

۵۳

وذاک مدحرج امر دحرج نهی لاتدحرج باب تفعلل تدحرج یتدحرج تدحرجاً فهو متدحرج تدحرج یتدحرج متدحرجاً فهو متدحرج الامر منه تدحرج والنهی لاتدحرج باب افعنلال احرنجم یحرنجم احرنجاما فهو محرنجم الامر منه احرنجم والنهی عنه لاتحرنجم باب افعلال اقشعر یقشعر اقشعراراً فهو مقشعر الامر منه اقشعر و اقشعِ و اقشعرر والنهی عنه لاتقشعر ولاتقشعِ ولاتقشعرر فصل بدانکه در افعلال در ثلاثی مزید فیه افعنسس یفعنسس افعنساساً که حروف اصولش فعنس است و افعوال ابدا است چون اجلوذ یجلوذ اجلواذاً و افعیعال است چون اغشوشب یغشوشب اغشیشاباً و افعلال ابدست چون استلقی یستلقی استلقاء اصل او استلقایا بود بدانکه همزه در اول فعل ماضی مزید فیه ثلاثی و مزید فیه رباعی است همزه وصل است در وصع درج کلام میفتد و همچنین همزه که در اول مصدر ها و امر ها و ابواب باشد الا همزه افعال که همزه قطعی است ساقط نشود و در درج کلام نه در ماضی نه در مصدر نه در امر فصل بدانکه چون ذهب ببا تعدیه کنی چنین گوئی ذهب به ذهبا بهما ذهب بهم و ذهب بها

وذهب بهما وذهب بهن وذهب بک وذهب بکما وذهب بکم
وذهب بکن باب تفعل چون التحمل بسیار بسیار برو باری نمودن
وذهن بمعنی مهلت آید چون تجرع قطره قطره نوش کردن در مستقبل
تفعل و تفاعل دو تا جمع شوند جایز باشد که یکی را بیندازند چون تنزل
الملائکة والروح و تزاور عن کهفهم ناقص تمنی یتمنی تمنیا اصل تمنیا
بود ضمت را از جهة یا کسره کردند اسم فاعل متمنی اسم مفعول متمنی
او تمن نهی لا تتمن بحذف یا تجنب یتجنب تجنبا المتجنب والمتجنب
تجنب لا تتجنب بر قیاس صحیح باب التفاعل اصل این باب آنست
که میان دو کس باشد بر مفاعله لیکن مجموع اینجا فاعل باشد چون تضارب زید و
عمرو و در مفاعله بحسب صورت یکی فاعل و دیگری مفعول چنانکه گفته شد
ت آید که بمعنی اظهار چیزی آید که آن نباشد چون تجاهل و تمارض گاه بمعنی افعل آید
چون تساقط زید بمعنی اسقط زید قال الله تعالی تساقط علیک رطبا جنیا
ای اسقط ناقص چون التصابی بازی کردن تصابی یتصابی تصابیا ضمه با
از جهة یا کسره شد چنانکه در تفاعل التصابی والمتصابی لا تتصاب
لا یتصاب التجاوب مانند یکدیگر جواب داشتن تجاوب یتجاوب
تجاوبا فهو متجاوب

نجابا [illegible] منجاب نجابت نجاب نجاب [illegible] نجاب [illegible] نجاب

تمام گشت کار من نظام اسم باالله و کاتبه شیخ فضل الله ولد شیخ محمد عادل ابن شیخ

محمد زاهد [illegible] [illegible] در مدرسه [illegible] صدر الله [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نوشته [illegible]

تمام الله علیم علیک السلام [illegible]

فلس قرش عضد کتف جبر عنب اول قفل

[illegible] عنق [illegible] اسم رباعی مجرد جعفر [illegible] زبرج

[illegible] قمطر اسم خماسی [illegible] جحل [illegible]

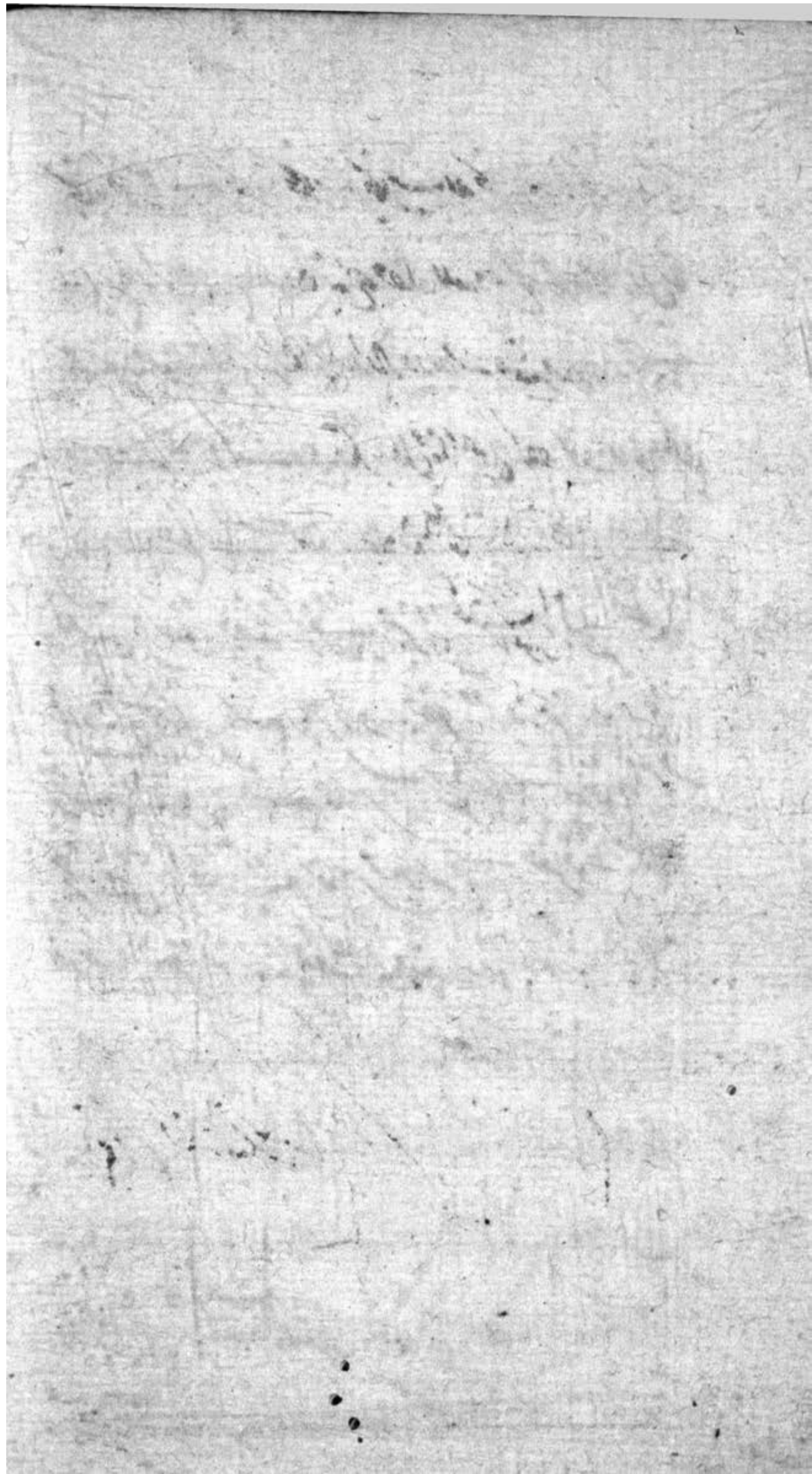
[illegible] [illegible] خماسی مزید فیه [illegible] عضرفوط

خزعبیل قرطبوس قبعثری خندریس تمام [illegible] اسم

تمام این کتاب [illegible] [illegible] [illegible]

ز دستور المبتدی

تم



۵۵

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة علی رسوله محمد وآله اجمعین بدان که این کتابیست بدان که الحمد
در اصل چه بود جواب الحمد در اصل حمدا لله بود الف و لام در او آوردند تنوین ساقط شد بعده نصب دال را بضمه بدل کردند
الحمد شد سوال نصب دال را بضمه بدل کردند چرا جواب بنابر آنکه مبتدا را مرفوع بودن شرط است و سبب آوردن الف و لام
تنوین را ساقط کردند بنابر آنکه الف و لام برای اتصال و تنوین برای انفصال است هر دو با هم ضد اند والضدان
لا یجتمعان سوال الحمد چند معنی دارد جواب چهار معنی دارد ستودن و ستوده شدن و ستودنگاه و ستوده شدنگاه سوال هر
یک معنی چه نام دارد جواب ستودن مصدر معروف و ستوده شدن مصدر مجهول و ستودنگاه اسم مصدر معروف
و ستوده شدنگاه اسم مصدر مجهول سوال اسم در اصل چه بود جواب بر قول بصریان سمو بود معتل اللام واوی بسکون واو
حذف کردند و سکون میم نقل کردند با فتحه و بعده ابتدا به ساکن ماند همزه وصل در او آوردند اسم شد و بر قول کوفیان
وسم بود معتل فا واوی پس فا کلمه را حذف کردند ابتدا به سکون ماند همزه وصل در او آوردند اسم شد و بر قول بصریان مشتق
از سمو و هو العلو و بر قول کوفیان مشتق از وسم و معنی وی داغ کردن است سوال هر کلمه که یک حرفی باشد مبنی بر حرکت فتحه باشد
چرا زیر باء به برای چه جواب چنانکه واو قسم و تاء قسم و غیر ذلک سوال باء بسم الله چرا کسره دادند جواب تا فرق شود
میان باء اصلی و باء زائد و باء اصلی مفتوح باشد چنانکه لبیک بخلاف باء زائد سوال بر عکس چرا نکردند جواب تا باء اصلی
مفتوح است اللغة بسیار رفع امثال بسم الله الرحمن الرحیم سوال حد بسم الله چیست جواب هو ابتداء القرآن ان نزلت وانشد
القرآن و تفصیل بین السورة سوال بسم الله بعضی حذف کنند از اوایل سوره برائة چرا جواب سوره برائت نازل شده
برای نقض کردن عهد میان کافران و مؤمنان بود و در بسم الله امان است پس برین جهت حذف کردند تا نباشد در آن الله
امان سوال الف در بسم الله چرا در از منسوب است جواب برای تعظیم [illegible] جواب دیگر از جهت [illegible] از حذف اسمی [illegible]

معتل

موافق حدیث نبی صلعم طول الباء اسبق السین ودوّر میم و مد الرحمن و مد الرحیم سوال رحمن و رحیم بمعنی الذیست جواب مشتق
از رحمت وهو رقت القلب والله تعالی اما انجر سوال خدا تعالی منزه است از رقت قلب پس چگونه باشد جواب
اسمی بمعنی مراد است وهو الاحسان سوال لفظ الله اسم ذات است و ذات مستجمع مر جمیع صفات کمال پس مقصود رحمن
و رحیم چرا ذکر کرده است جواب لفظ الله اسم ذات است مستجمع جمیع صفات را ضمنا و مقصود الهی ذکر قصدی او بود
از ذکر ضمنی سوال هرجا که وصف باشد مر ذات واحد را صفتی که اعلی باشد اثر امر خوار زند بالا لازم تا بدین رتبه ادنی
بسوی ادنی چنانچه زید عالم پس همچنانی باشد که رحمن را از رحیم موخر آرند جواب رحمن صفتیست که جز خدا دیگر
غیر اطلاق نکنند پس چنانکه رحمن قائم مقام ذات باری تعالی است پس ذات مقدم باشد بر صفات نفی کلمه بسم الله
کشاینده دلهاست و آسان کننده دشواریها را و دور کننده دردها را و شفا دهنده دردها و رهنده ناراست
و امان دهنده در روز قیامت از عذاب ای صاحب بسم الله است سوال به را با یانی در بسم چرا دراز نویسند
جواب تا دلالت کند که همزه محذوفست سوال با را چرا مقدم کردند بر اسم جواب با حرف جار است و اسم مجرور
مقدم باشد بر مجرور معمول او پس عامل مقدم باشد بر معمول چونکه عامل قویست و معمول ضعیف پس قوی مقدم باشد بر ضعیف
سوال اسم چرا مقدم باشد بر الله جواب اسم مضاف و لفظ الله مضاف الیه سوال لفظ الله چرا مقدم باشد بر
رحمن جواب لفظ الله اسم ذات است و رحمن صفت پس ذات مقدم باشد بر صفات سوال رحمن چرا مقدم باشد بر رحیم
جواب لفظ رحمن خاص است و لفظ رحیم عام است پس خاص مقدم باشد بر عام سوال خاص چرا مقدم باشد بر عام جواب
خاص بمنزله جزو است معانی بمنزله کل است پس جز مقدم باشد بر کل الحمد لله الموصوف سوال الحمد والشکر واحد
والثنا بمعنی واحد پس چیست که مصنف حمد را اختیار کرده است جواب ابتدا کتاب است و جواب دوم علاوه بحدیث
قال النبی صلعم کل امر ذی بال لم یبدأ فیه بحمد الله فهو اقطع سوال بیان دو حیثیت معاقبه واقع شود حدیث که و در

تا قطع وفاء

تمام

تسمیه نیز اقتضا میکند که ابتدا کنند به بسم الله و ان قوله علیه السلام کل امر ذی بال لم یبدأ ببسم الله فهو ابتر و حمد شکر است و در باب حدیث
اقتضا میکند که ابتدا بالحمد لله کنند فکیف التوفیق بین الحدیثین جواب ابتدا بر سه گونه است یکی ابتدای حقیقی که مقدم باشد
بر جمیع ما عداه دوم ابتدای اضافی و آن است که به نسبت بعضی مقدم و به نسبت بعضی مؤخر است سیوم ابتدای عرفی و آن است
که ذکر الشیء قبل المقصود پس مراد از حدیث ابتدای حقیقی بسم الله است زیرا چه بر جمیع ما عدا مقدم است و از اضافی حمد الله است
زیرا که به نسبت مقصود مقدم است و به نسبت بسم الله مؤخر است و از عرفی بر هر دو صادق می آید پس در میان هر دو حدیث
معارضه نشد جواب دوم آغاز به بسم الله کردند زیرا چه معنی حمد در بسم الله یافته میشود و هو الوصف بالجمیل الخ و بسم الله که مشتمل بر
جمیع صفات است پس اعتراض در میان بسم الله وارد نشد بالتعریف سؤال التعریف را چرا مقدم کردند بر تحقیق جواب
باعتبار آنکه تعریف صنع صحیح است و تحقیق مضاعف پس صحیح مقدم باشد بر غیر صحیح جواب دوم تحقیق بعد از تعریف است
پس تعریف را مقدم کردند بر تحقیق سؤال ما التعریف جواب التعریف فی اللغة التحویل و فی الاصطلاح تغییر الکلمة الی ابنیة مختلفة
اعرابا سؤال تعریف در لغت تحویل از کجا ثابت شده جواب در قرآن آمده است قوله تعالی و تصریف الریاح ای تحویل الریاح سؤال
میان موصوف و منعوت فرق چیست جواب موصوف عام و منعوت خاص سؤال عام را چرا مقدم کردند بر خاص جواب
با فهم در کلام الله که عام مقدم است بر خاص چنانکه قوله تعالی من کان عدوا لله و ملائکته و رسله و جبریل و میکائیل سؤال التحقیق
بعد التعمیم موجب التشرف پس وجه تشرف اینجا چه چیز است جواب زیرا چه وصف را اطلاق بر ... و ... میکنند
و نعت را اطلاق نمیکنند مگر بر ... جواب دوم استعمال صفت در ... و ... در ... مگر در ...
در ... توحید اکثر لغتها آمده است پس ... لفظ تعریف را چرا اختیار کرد جواب ... حصول براعة استهلال سؤال براعة
استهلال چیست جواب در آغاز کتاب لفظی عبارت چرا آن لفظ دلالت کند که این کتاب از فلان علم است سؤال
ترادف در کلام فصیح نیست پس الموصوف و المنعوت هر دو به یک معنی آمده است پس چگونه مستقیم آید جواب ترادف
در کلام فصیح روا نیست وقتی که بر وزن واحد را ... اتحاد دو لفظ به یک معنی مترادف و احدا را آمده است
بالتخفیف الذی التعاهد ای تحقیق امور العباد و ذکر تحقیق لازم است مر علم صرف ... گروهی ...
براعة استهلال است سؤال الذی کلمت التی چرا نگفت جواب الذی در مذکر و استعمال التی در مؤنث آمده است پس
وصف کردن علما را از دو حال خالی نیست یا لفظ مذکر باشد یا تأنیث و استعمال مذکر اولی است از تأنیث
بنابر آنکه اگرچه باری تعالی منزه است از تذکیر و تأنیث لاکن تذکیر اولی است از تأنیث لهذا بمذکر وصف

گویند سوال از کجا معلوم شد که نعمت دادن [illegible] خدای تعالی ثابت بود علی العموم جواب بدلیل قوله تعالی و ما من دابة فی الارض
الا علی الله رزقها سوال علی برای التزام راست و همچنین آید که التزام بر خدای تعالی باشد جواب رزق بندگان خدای تعالی بر خود لازم
کرده است فضلاً و کرماً پس علی بمعنی واو لغو و احتمال دارد که مراد از این نعمت دنیا از عباد مومن و کافر که نعمت خدای تعالی بر همه
بندگان ثابت بود علی العموم برای پرستندگان نه بینی که کافران را نعمت دنیا میدهد چون فرعون و نمرود و قارون احتمال دارد
که مراد از این نعمت اخروی باشد از عباد مومن یعنی نعمت اخروی دادن بر بندگان مومن ثابت است موقوف است بر طاعتهای پرستندگان
آیا نه بینی چندین فاسقان را اگر هیچ طاعت نکرده اند نعمت اخروی نخواهد داد و صحیح علی العباد سوال صحیح در لغت بمعنی تندرست است
اینجا چه نسبت است جواب صحیح اینجا بمعنی ثابت است سوال ثابت چرا نگفت جواب لفظی که بیارند و از آن لفظ معنی
دیگر بخواهند این در کلام عرب فصیح است جواب دوم برای مبالغه استدلال جواب سیوم تا ذکر چهار صیغه که خاص و عام
در دیباچه شود سوال لفظی بیارند و از آن لفظ دیگر بخواهند اگر مناسبت باشد این تمام است جواب مناسبت
وقتی گویند که از بیماری فارغ شود و ثابت وقتی گویند که کار از انتقال باز ماند پس مناسبت شد سوال صحیح مشتق از
چیست جواب از صحت و تندرست شدن سوال اشتقاق بچند است جواب بتطابق اللفظین فی اللفظ و المعنی سوال مشتق
از چه مشتق است جواب از اشتقاق مشتق است سوال از کدام باب است جواب از باب افتعال سوال مشتق چه
جواب لفظ و احداث مشترک میان اسم فاعل و اسم مفعول و اسم ظرف و مصدر میمی سوال مشتق اگر
اسم فاعل باشد در اصل چه بود جواب مشتقی بر وزن مفتعل بود فا فعل را ساکن کردند و در دوم ادغام
کردند مشتق شد خبر متعلق رفعه علی انه خبر مبتدا محذوف ای هو خبر متعلق والصلوة علی رسوله سوال صلوة برای
چند معنی آمده است جواب برای چهار معنی آمده است من الله تعالی رحمة الکامله و من الملائکة الاستغفار و من المومنین الدعا
و من الوحوش والطیور التسبیح سوال از این صلوة چه مراد است جواب اثر رحمت مراد است سوال از رحمت مراد چه چیز است جواب
از رحمت مراد است سه چیز است التوفیق من الطاعات والاجتناب من المعصیت و مغفرت من الذنوب سوال مغفرت الذنوب
در حق رسول علیه السلام روا نیست چرا که رسول علیه السلام معصوم است از گناه در حق آل و اصحاب حکمت است یا اگر گویند که گناه
هر دو نوعست یکی آنکه [illegible] این ترک اولی گناه است [illegible] مقبول [illegible] نوع الثالث
ظاهر است پس سوال واو نشد سوال صلوة در اصل چه بود جواب در اصل صلوة بود واو الف گشت صلوة شد
ما قبلها سوال هر الف که دید از واو باشد او را بصورت الف می نویسند بصورت واو [illegible]

چرا زیرا چه اینجا الصلوة واو نویسند یا الیباس نشود تا الیاس بلفظ مده که معنی وی آب زیر نشینیدن است وانی لذت است جواب دوم
از جهت متابعت قران جواب سیوم از جهت تعظیم پیغمبر صلعم زیرا چه بتغیر لفظ دلالت میکند بر تغیر معنی وان درست است سوال
بالسیکم واو را با الف بدل نمیکنند جواب آنرا تا اتباع قاعده لازم آید وان درست است پس واو با الف بدل کرده شد از جهت
رعایت قاعده بعده الف الصلوة واو نویسند تا عمل بهر دو قاعده باشد سوال در زکوة چه میگوئی که در اصل زکوات
بود جواب الف را الصلوة واو نویسند که از جهت تعظیم این عبارت است سوال در ربوا چه میگوئی که در اصل ربوا الف
را الصلوة واو نویسند برای چه در فاء و یا معنی تعظیم نیست بلکه نامشروع است جواب برای حمل ضد بر ضد چنانچه
و محاة هردو منتقا اند و حمل ضد در ضد در کلام عرب اعلانیست سوال الصلوة درین محل دعاست و دعا تعدیه او تعالی باشد
دعا نسر مراد است هردو دعا نسر درحق نبی گویند جواب دو نوع است دعا صریح و دعای غیر صریح و دعا نسر ان
احکام که اگر دعا صریح باشد درینجا دعا غیر صریح است زیرا چه ازین صلوة دعا مراد است جواب دوم تعدیه نیست بلکه نزول
است ای الصلوة نازلة علی رسوله سوال صفه دعا بر نزول نکنند لان الدعاء لا وصف بالنزول بل یوصف بالصعود یعنی
دعا صفت که صعود شود نه نزول بلکه صفته که صعود شود کما فی قوله تعالی الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح و دعا نازل
نمیشود اما اثر دعا نازل میشود و تقدیره الدعاء نازلة اثره علی نبیه سوال ما الرسول جواب الرسول هو الذی انسان
بعثه الله تعالی لتبلیغ الاحکام و معه کتاب سوال ما النبی جواب النبی بعث الله تعالی لتبلیغ ما اوحی به الیه لکن لیس معه کتاب [انما علیه قدره]
سوال از کجا معلوم میشود که مرتبه پیغمبر صلعم و چند است از پیغمبران دیگر جواب بدلیل قران قوله تعالی کنتم خیر امة یعنی هستید شما بهتر
امت و بهترین امت [illegible] لازم گردد بر بهترین رسل صلعم سوال در قران آمده است لا نفرق بین احد من رسله یعنی
فرق نکردیم میان یکی از پیغمبران جواب فرق نیست در رسالت اما در حق مرتبه فرق است چنانچه در قران آمده است
تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض سوال در حدیث آمده است سوال در حدیث نبی صلعم آمده است لا تفضلونی علی موسی
جواب فضل نیست در حق نبوت اما در حق مرتبه افضل است علی الانبیاء والاولیا سوال اگر کاهلی مصطفی قدره علی الانبیاء
والاولیا گفت پس لازم آید که مرتبه محمد مصطفی صلعم از ده پیغمبران بیشتر باشد و از دیگران نباشد زیرا چه جمع قلت دلالت
زیاده بر ده نمیکنند و نیست الامر کذلک جواب جمع قلت اینجا در مقام جمع کثرة است و این درست است چنانچه در قران آمده است
والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء مراد از قروء اینجا [illegible] است چنانچه در اصول شناخته خواهد شد ان شاء الله تعالی سوال
بکلمه تحیت در مقام جمع کثرت استعمال جمع قلت کنند جواب الستعمال امده است وعلی اله واصحابه سوال

بالصعود

آل را گویند جواب پیغمبر صلعم فرموده اند من سلک طریقی فهو ابی سؤال آل را چرا مقدم کردند بر اصحاب جواب از جهه کثرة
استعمال آل بر اصحاب و یا گویند از جهه تعظیم اصحاب زیرا که آل مخصص بعد التعمیم و حسب الشرف و یا گویند از جهه نزدیکی او نسبی
نبوی ایضا سؤال آل در اصل چه بود جواب اهل بود ها را از همزه بدل کردند ااهل شد بعده همزه ثانیه را با الف بدل
کردند بقاعده آمن آل شد سؤال بکدام دلیل معلوم میشود که در اصل اهل بود جواب بدلیل تصغیر او که اهیل می آید سؤال فرق
چیست میان آل و اهل جواب نزدیک اکثر فرق نیست اما نزدیک بعضی فرق است بعضی آل استعمال در اشراف
کنند و استعمال اهل در غیر اشراف میکنند سؤال در استعمال آل در حق او چه اشراف داشت جواب
اشراف او باعتبار رسالت و ختمت و نبوت [illegible] سؤال است و جماعه چگونه آید جواب شاید سؤال اصحاب
جمع قلت است و اکثر افراد او ده است و اصحاب چند هزار بودند پس چگونه آید جواب در حق مجاز
جمع کثرت مراد است سؤال جمع قلت بگویند و جمع کثرت مراد گیرند آن از کدام قسم است
جواب از قبیل مجاز است سؤال مجاز العلاقة بینهما جواب فی کل واحد منهما جمعیت مراد است
مع قطع النظر من جمیع الکثرت و القلة سؤال در ورود مخصوص است بر رسول و بر آل بر رسول
چگونه آمد جواب بر سبیل تبع در آل است نه بر سبیل قصد سؤال اعاده حرف جار دلالت
می کند بر سبیل قصد نه بر سبیل تبع جواب قصد بر دو نوع است قصد ابتدائی و
و قصد بنائی [illegible] بنائی مراد است پس سؤال وارد نشود و قصد ابتدائی آنرا گویند که قصدی
بر قصدی دیگر [illegible] و الصلوة علی رسوله و قصد بنائی آنرا گویند که مبنی باشد بر قصدی دیگر الا بینهم
نجم جمهور سؤال عمر بد گفته نویسند تا روز قیامت پس معلوم نشد که تا روز قیامت و بعده بد گفته
خواهند ولیس الامر کذلک جواب آخره محال خیر است اگر در دنیا عمر بد گفته شنده
لذه در آخرت هم بطریق اولی بد گفته خواهد شد پس سؤال وارد نشد سجایا هم الی یوم [illegible]
سجایا در اصل سجیئه بوده است بر وزن فعیلة چون خواستند بر وزن فعایل جمع کنند
بعد از حرف الف [illegible] یاء کرده و کسرت جیم را بفتحه بدل کردند و یا را حذف کردند
و یا را بهمزه بدل کردند بقانون بایع سجائی شد بعده همزه را که ما قبل کسره بود به یا بدل کردند بقانون
جاء [illegible] چون خواستند بر وزن فعال جمع کنند همزه را فتحه داده سجایای شد بعده
بامتحرک

متحرک ما قبل او مفتوح یا را بالف بدل کردند بعده همزه را بیا بدل کردند زیرا که هر جا که همزه میان دو الف واقع شود
همزه را بیا بدل کنند سیما باشند هم برای تعظیم آوردند سیما یا ام شد والتقاء و در اصل تناود بر وزن تفاعل
همزه بدل کردند بعده واو یا گشت تناوی شد بعده ضمه بر یا دشوار داشتند ساکن کردند اجتماع ساکنین شد میان یا و تنوین
یا افتاد و تناد شد چون الف و لام در آوردند تنوین افتاد و التناد شد سوال مراد از یوم التناد و یوم القیامت است
پس ایا یوم القیامت چرا نگفت جواب از جهت رعایت سجع بود اما بعد سوال در این محل اجتماع لفظی لازم آید زیرا
زیرا که جا و بعد موضوع اند برای تعقیب جواب فا را تجرید کردند از معنی تعقیب دو اشتند از برای فصل سوال فا
تجرید حرف یا مدرست جواب تجرید حرف آمده است نحو قوله تعالی ولسوف یعطیک ربک پس لازم آید که لام برای
حال و سوف برای استقبال است پس در فعل اجتماع حال و استقبال شد و لا محالست از برای آن معنی حال تجرید کردند
دو اشتند برای تاکید و کذا فاء فی هو الشیء الجزاء سوال اما در اصل چه بود جواب اما بود نون را بمیم بدل کردند
و میم در میم ادغام کردند و کسره همزه را بفتحه بدل کردند اما شد یا گویند اصل او مهما بود میم اول را الف کردند و در میم دوم ادغام
کردند اما شد و یا گویند که در اصل او ما بود همزه را بجای میم در آوردند و میم را بجای همزه بردند و میم در میم ادغام کردند بعده
همزه را فتحه دادند اما شد سوال مصرع الی رحمة ربه القوی چرا گفت بالسنیله رحمة الله القوی زیرا که الله اسم ذات است
و مستجمع بر جمیع صفات است جواب مصرع ربه القوی گفت از جهت آنکه معنی رب پرورش چونکه پرورش مخلوقات غیر از رب
سوال چند بن صفتهای خدا است پس سبب چیست در مصرع صفت قوی را اختیار کرد جواب چون مصنف خود را صفت
ضعیف ... القوی ... مبالغه اسم فاعل صفه مشبهه مشتق از قوة چون قوی بقوی سوال قوی اسم فاعل
برای حدوث را پس لازم آید صفات خدا تجدد حدوث باشد و آن روا نیست جواب این صفت جاری
شد بر موصوف خویش و آن موصوف قدیم است پس باعتبار موصوف صفت هم قدیم و یا که گویند از اسم فاعل
صفه مشبهه مراد است العلوی در اصل علیوی بوده است واو را بیا کردند و یا در یا ادغام کردند چنانچه در مرمی علی شد
چون خواستند بسوی اصل نسبت کنند حرف مده را حذف کردند و در آخر او یاء نسبت در آوردند ما قبل او
مکسور کردند و لام را فتحه دادند تا لازم نیاید خروج کسره بخفیف بسوی ضمه تقدیری علوی شد ظهیر در اصل ظهیر
ابن بوده است چون لفظ ظهیر منفصل بلفظ ابن شد همزه وصل افتاد ظهیر بن شد سوال همزه چرا افتاد جواب زیرا که کلمه
ابن وقتیکه واقع میشود میان دو علم همزه وصل در خط ساقط باشد لکثرة الاستعمال کما قال ابن الحاجب ... الالف حذف

سوال در فوق خفف چرا ادغام نکردند جواب شرط ادغام آنست که حرف اول مدغم باشد اینجا حرف اول مدغم است
از جهت این ادغام نکردند سوال وقتیکه حرف اول مدغم باشد ادغام نکنند چرا جواب اگر ادغام کنند ادغام اصل
باب مفک میشود وان درست نیست زیرا چه رعایت ادغام اصل باب است سوال خفف فعل ماضی است معنی وی مستقبل
چرا گویند جواب هر ماضی که در محل دعا افتد معنی وی مستقبل گویند زیرا چه دعا برای طلب و طلب نیست مگر در زمان
استقبال سوال با اینکه فعل مستقبل مجاز زند جواب فعل ماضی اختیار کردند برای التفاؤل التفاؤل فال نیک کنند آن
است التفاؤل سوال اثقال لفظ جمع است و هم نیز ضد جمع [illegible] و اذا قابل الجمع بالجمع ینقسم الاحاد بالاحاد
پس همچنین اند دعاء مصوح از جهت خفف ثقل واحد و لیس الامر کذلک جواب جمع ینقسم الی الاحاد بالاحاد
اکثر است [illegible] بدان علمک الله تعالی سوال بدان لفظ فارسی و علمک لفظ عربی پس لفظ فارسی را چرا مقدم
کردند بر عربی جواب تا دلالت میکند که تمام کتاب فارسی است سوال تمام بزبان فارسی و یک لفظ بزبان
عربی آوردند چرا زیرا چه این دعا است سوال دعا بلفظ عربی چرا کنند جواب تا قریب الحال مستجاب [illegible]
گردد سوال دعا بلفظ عربی قریب الحال مستجاب شود از کدام دلیل ثابت است جواب بدلیل قول نبی صلی الله [illegible]
[illegible] سریع [illegible] سوال علمک فعل ماضی است و معنی وی مستقبل گویند چرا جواب هر ماضی که در
محل دعا افتد معنی وی مستقبل گویند زیرا چه دعا برای طلب است و طلب نیست مگر در مستقبل جواب دوم دعا موجود نیست و هرچه غیر
موجود باشد آن مستقبل است سوال با اینکه لفظ مستقبل ارزند جواب ماضی [illegible] نقول ما که گویند لفظ ماضی آوردند
زیرا چه ماضی دلالت کند بر ثبوت مدام سوال کاف مفعول است و الله فاعل است پس مفعول را چرا مقدم کردند بر فاعل جواب
جایکه ضمیر مفعول متصل باشد و فاعل غیر متصل [illegible] تقدم مفعول واجب است بر فاعل سوال علم دو مفعول میخواهد پس اینجا دو
مفعول کجاست اگر گویند یک مفعول محذوف است آن رعایت جواب علم اینجا بمعنی اعطاست ای اعطاک الله تعالی
که جمله افعال و اسما بر چهار گونه است و اسما جمع اسم و آن نام شیء باشد و افعال جمع فعل [illegible] است وان کردار کسی باشد
سوال اسما و افعال همانی بر چهار گونه باشد چرا بدلیل الله [illegible] و در لغت در شهر کردند [illegible] و در کلام تتبع و
تفحص کردند نیافتند مگر همین چهار [illegible] در لغت [illegible] از عوارض علت [illegible] اهل [illegible]
[illegible]
از همزه و آن در لغت [illegible] الفارة چنانچه بریده [illegible]

جواب ولهذا السنّور بهيزها يعنى گربه مى‌گيرد موش را وقت خروج بهزات نيز انچه زبان حاصل منفيه و معطل از آن اسم
فاعل است از اعتلال و آن بهانه اوردن و بيمار و بيچاره شدن و وا نشستن از كار و بهانه جستن و علت و سبب مر
مرض را كه در محليكه درايد بغير اختيار آن محل را متغير گرداند و از بنجاست كه مرض را علت خوانند سبب انكه چون در شخصى
درايد بغير اختيار آن شخص را متغير گرداند و مضاعف اسم مفعول است از مضاعفة و آن دو تو و چند كردن است
و هم از بنجاست مضاعف انرا گويند كه در وى دو حرف اصلى است بيك جنس قوله صحيح آن باشد كه حرفى از حروف
اصلى او حرف علت و همزه نباشد و دو حرف صحيح او از يك جنس نباشد چون نصر بدانكه حرف اصلى او آن باشد كه بجاى
فا و عين و لام كلمه باشد چون فعل سؤال صحيح را مقدم كردند بر مهموز چرا جواب گوييم انكه كلمات صحيح سالم است از تغيير و تعليل
پس تقديم او اولى است سؤال تعريف صحيح بعدم كرده است و عدم بنفس خود موجود نيست غيرى را از آن چگونه شناخته شود
جواب مقصود از اين تعريف تمييز است يعنى جدا كردن يكى را از ديگرى و تمييز بعدم ممكن است جواب دوم عدم بر دو
نوع است مطلق و مقيد و عدم مطلق موجود نگردد اما عدم مقيد موجود گردد چنانچه دو جامه باشند يكى رنگين دوم
غير رنگين پس رنگين علامت جامه رنگين تواند بود قوله مهموز آن باشد كه حرفى از حروف اصلى او همزه باشد آن بر
سه نوع است مهموز فا چون أمَرَ و مهموز عين چون سَأَلَ و مهموز لام چون قَرَأَ بدانكه مهموز را مقدم كردند بر معتل
بجهة آنكه حرف مهموز با حرف صحيح برابر باشند مگر چند مواضع مخصوص بدان سبب مقدم كرده و آن بر سه نوع است يك مهموز
فا نظير هم گفته اند بدانكه مجموع ضابطه دانستن ابواب هر صيغه در اين شعر است ياد بايد داشت وضمنكى

يَضْكُسُ نُوسَكْ نَسِيضْ تَنْكُو ضَسِيْ سَضْوِىْ وَضِحِى اضْكَسِ ضَاسَمَكِ
مَسْكَضَاءُ مَسَضْدِ دُ مُوضْحَهَا مَنْ حَبَهْ حرف علت و همزه در اول كلمه و ميانه و اخر علامت است
حرف علت و همزه است و حروف ديگر علامت بابست ضابطه هر يكى مد در ميان هر صيغه گفته مثل چنانكه مهموز فا از
هر چهار باب آيد ضابطه او ضكس حرف اول او همزه باشد علامت مهموز فا است و حرف باقى علامت باب است
چنانچه اول او حرف ض است علامت ضرب چون أَدَبَ يَأْدِبُ فهو آدِبٌ ن علامت نصر چون أَمَرَ يَأْمُرُ
ك علامت كرم چون أَدُبَ يَأْدُبُ فهو أَدِيبٌ س علامت سمع چون أَذِنَ يَأْذَنُ و از باب فتح نيز آمده است
و آن قليل است چون أَهَبَ يَأْهَبُ دوم نوع مهموز عين نظير هم گفته اند چون سَأَلَ يَسْأَلُ السؤال و مسألة
رسيدن و خواستن و اين نيز از چهار باب آيد ضابطه او ضائسمك حرف ض علامت ضرب چون نَأَبَ يَنْئِبُ
و همزه علامت مهموز عين است س علامت سمع چون يَئِسَ يَيْئَسُ م علامت منع و باب فتح را اينجا منع گويند چون

چون سَأَلَ یَسْأَلُ و ک علامت کَرُمَ نحو لَؤُمَ یَلْؤُمُ سیوم نوع مهموز لام و همزه را نبر نیز گفته اند چون القرء
والقرءة خوانده اند و این از سه باب آید فالطا و مستضاد حرف میم علامة منع چون هَنَأَ یَهْنَأُ و ک
علامت کرم چون رَدُؤَ یَرْدُؤُ و س علامت سمع چون جَاءَ یَجِیءُ و همزه علامت مهموز لام و از جانب ضرب نیز
آمده است چون هَنَأَ یَهْنِئُ و صیغه مهموز عین هم این سه نوع باشد بالا استقراء و معتل اسمی است که در وی حرفی از حروف
علة او حرف علة باشد و حروف علت سه است واو و الف و یاء مجموع وی وای باشد اگر حرف علة در اول
کلمه باشد معتل فا گویند چون وَعَدَ اگر در میان باشد معتل عین گویند چون قال و باع اگر در آخر کلمه باشد معتل لام
گویند چون دعا و رمی اگر دو حرف علة در یک کلمه یکجا نباشد لفیف مفروق گویند چون وقی و اگر یکجا باشد
لفیف مقرون گویند چون طوی بباید دانست که معتل مقدم کرد بر مضاعف بجهة آنکه تقدیم مضاعف او ثابت نیست تقادیم که در معتل تغیر
و تبدیل بیشتر است و مقصود از علم صرف همین است بدان سبب مقدم کرد تا بنوعی اهتمام باشد و حروف علة سه است
واو و الف و یا که مجموع وی واوی باشد و این قول غیر امام سیبویه است او حروف علة دو گفته واو و یا زیرا که الف مبدل از آن
با اصل است و وجه حصر استقراء است گفتن او بیاست زیرا که در تردیدات قسم ضروری حاصل نمی آید بدان که میان الف و همزه تشبیه
است باعتبار قرب مخرج و از همین است که همزه را بیشتر بصورة الف می نویسند و فرق میان ایشان این است که الف همیشه ساکن
باشد بدانکه فیلسوفی زبان سؤال فرق بلکسی نیز حاصل شدی یعنی همزه را حکم الف میداوند و الف را حکم همزه جواب علما نکی دند
سبب آنکه الف را حرف میت گویند میت هیچ چیز را احتمال نکند بخلاف همزه که او را حرف حی گفته اند یعنی
احتمال حرکه ضبط توان کرد و اگر حرف علة اول معتل فا و مثال نیز خوانند یعنی مثل صحیح است در حق عدم تعلیل تعبیر
چون وَعَدَ والوعد والوعدة والموعد و والمیعاد والموعدة وعده کردن معتل فا واوی از پنج باب آید فالطاء
او و ضمه حرف واو علامة معتل فا واوی ض علامت ضرب چون وَعَدَ یَعِدُ م علامت منع چون وَضَعَ یَضَعُ
س علامة سمع چون وَجِلَ یَوْجَلُ ک علامة کرم چون وَسُمَ ح علامت حسب چون وَرِثَ یَرِثُ معتل فا یائی از سه
باب آید فالطاء و یقتضی یا علامت معتل فا یائی ض علامة ضرب چون یَسَرَ یَیْسِرُ م علامة منع چون یَنَعَ یَیْنَعُ س علامة
سمع چون یَتِمَ یَیْتَمُ اگر حرف علة میان باشد معتل عین گویند و آن را اجوف و ذو الثلثة خوانند و اجوف از جهة
که در وسط حرف علة در جوف می آید و جوف میانه چیز را گویند و هم از اینجاست که عین کلمه را جایگه خوانند و ذو الثلثة
از جهة گویند که در صیغه مذکر حاضر و مؤنث و در واحد متکلم ماضی الحرف سه حرف می آید چون قلت و بعت القول
سخن گفتن معتل عین واوی از سه باب آید فالطاء او نوک حرف نون علامة نصر چون قال یقول واو علامة معتل عینی

واوی پس علامتش سمع چون خاف یخاف و ک علامتش کرم چون طال یطال فهو طویل معتل عینی یایی نیز از دو باب اید ضرب یضرب
بعیض پس علامتش سمع چون هاب یهاب تی علامتش معتل عینی یایی فتح علامتش ضرب چون باع یبیع واگر حرف علت در آخر
باشد معتل لام گویند از آنکه فی و الاربعه خوانند ناقص از آنجهت گویند که نقصان شود در حالت جزم چون لم یدع لم یرم و الاربع
از آنجهت گویند که واحد متکلم و غیر طلب مذکر و مونث در ماضی چهار حرف اید چون دعوت و رمیت الدعا خواندن معتل
لام واوی از سه باب اید ضابطه اش گو حرف نون علامتش نصر چون دعا یدعو پس علامتش سمع چون رضی یرضی ک علامتش
کرم چون رخو یرخو واو علامتش معتل لام واوی معتل لام یایی نیز از سه باب اید ضابطه اش ضمه حرف ض علامتش
چون رمی یرمی م علامتش منع چون رعی یرعی پس علامتش سمع چون خشی یخشی ی علامتش معتل لام یایی اگر دو حرف علت در یک کلمه
یکجا باشد لفیف مقرون گویند و ملتوی خوانند و لفیف مشتق است از لف ای جمع لفف ای مختلف و چیس مختلف یعنی لفیف و قیف
گویند ام مختلط بود از دو جنس هم از آنجهت لفیف گویند که حرف صحیح و حرف علت در و مخلوط است و این بیان است لیکن لازم نباید
هر جا که این نوع باشد از آن نام خوانند الوقی و الوقایه لکاهدا انتهی لفیف مفروق است از دو باب اید و ضابطه او ضمه
واو اول و یا آخر علامت لفیف مفروق بود ض علامتش ضرب چون و نده یقیه ح علامتش حسب چون ولی یلی اگر دو حرف علت
در یکجا باشد لفیف مقرون گویند و مزدوج هم خوانند چون طوی یطوی الطی در نوشتن یعنی پیچیدن لفیف مقرون از دو باب
اید و ضابطه او ضمه حرف سین علامتش سمع چون قوی یقوی ض علامتش ضرب چون طوی یطوی واو و یا در آخر
علامت لفیف مفروق بود الفرق جدا کردن القرن پیوستن اما اجتماع سه حرف علت در یک کلمه قلیل اید چنانچه بیت
یعنی نوشتم من یارا و دویت یعنی نوشتم من واو را و او که در اصل وو و بود و قیل که در اصل وی بود بوجه اول واو
وا آن نه یا را با الف بدل کردند و او شد قوله مضاعف اینا شد که دو حرف صحیح او از یک جنس باشد چون سر و زلزل
بیان بدانکه دو حرف صحیح یکی بجای عین و لام باشد چون سر و یا بجای فا و عین باشد چون ددن یا کلمه قا
و لام اول و عین کلمه و لام ثانی از یک جنس باشد چون زلزل و این را مضاعف رباعی خوانند و مضاعف ثلاثی از
سه باب اید ضابطه او سه قید د حرف سین علامتش سمع چون عض نون علامتش نصر چون مد یمد ض علامتش ضرب
چون فر یفر و دال علامتش مضاعف یعنی مجموع این ضابطه در شعر مذکور است قوله بدانکه اعلال تغیر حرف علت بود برای
تخفیف و حذف افکندن حرف علت بود و ابدال در اینجا حرفی را بجای حرفی بود و اسکان افکندن حرکت بود و ادغام اوردن
دو حرف متجانس بود یکبار یکی در تلفظ بیان بدانکه معنی اعلال تغیر حرف علت بود و علت تخفیف متنوع نیز از حذف و ابدال
و اسکان و حذف افکندن حرف بود و آن بر دو نوع است حذف یک حرف چنانکه یعد و قل و اوقم در اصل یوعد اقول
و ادعو بود و حذف دو حرف چنانکه ق که در اصل اوقی بود امر حاضر از باب وقی یقی و ابدال در اینجا حرفی بود بجای

وان بر سه نوع است بدل از حرف اصلی چون الف قال و باع که بدل است از واو و یا که عین فعل است و ابدال از حرف زایده

چون ضویرب تصغیر ضارب که واو در وی بدل است از الف ضارب بهر وقوع الف بعد ضمه و علته توافق و تناسب بعد

و بدل از الحروف او بدل از اصلی باشد چون الف بدعی بدل است از یا یا که بدل است از واو با عتبار آنکه در اصل بدعو بود

واو با کسره یا الف شد بدعی شد سوال ابتداء واو را چرا از الف بدل نمیکنند جواب از اعمال بهر دو قاعده شدی

واصل در قانون اعمال است نه اهمال بدانکه عدد حروف تهجی در سخن تازی و پارسی سی و هشت است بیست و نه از آن

معروف است ا ب ت ث ج ح خ الخ الف میگویند بیان همزه است آنچه لام و الف میگویند لا میباید گفت

چون بیان الف است و لام در اول کلمه زیادت کردند تا الف گفته شود بحرکت زیرا که الف همیشه ساکن باشد و در بیست و نه

و یک حرف مشترک است میان تازی و پارسی و هشت و یک حرف مخصوص است بسخن تازی که در سخن پارسی ننویسند و الفاظ

وی صیق نظ حفظ و هشت حرف مخصوص است بپارسی و در عربیه بیاته با نتیه چه چغد ژاو گژدم فا فاژه کاف گرد

خار خرکشی واو شور یعنی تلخ و یا مجهول پاشیر یعنی اسد قوله هر همزه مفرده که ساکن باشد در اسم و در فعل روا باشد که

او را ابدال کنند بحرف علت بر وفق حرکت ما قبل همزه اگر همزه متحرک باشد بدل کنند بمناسب حرف ما قبل همزه اگر ما قبل همزه

واو یا ساکن زایده باشد برای تخفیف را چون راس و کاس و ذیب و بوس و مقروه و خطیه و افیس بدانکه

راس در اصل رأس بود همزه را با الف بدل کردند ذیب در اصل ذئب بود همزه را بیا بدل کردند بوس

در اصل بؤس بود همزه را بواو بدل کردند این هر سه نظیر همزه مفرده ساکن است که بدل کرده شده است بحرف علت بمناسبت حرکت

ما قبل همزه برای تخفیف مقروه در اصل مقروءه بود همزه مفرده مفتوح بعد واو ساکن بر وزن مفعوله همزه را بواو

بدل کردند واو در واو ادغام کردند مقروه خطیه در اصل خطیئه بود همزه خطیئه مفتوح بعد یا ساکن بر وزن کریمه همزه

را بیا بدل کردند یا در یا ادغام کردند خطیه شد و افیس در اصل افیئس بود همزه افیئس مکسور بعد یا ساکن بر وزن [illegible]

همزه بعد یا بدل کردند یا در یا ادغام کردند افیس شد و این هر سه نظیر همزه مفرده متحرک که بدل کرده شده است بواو

یا با عتبار مناسب واو و یا ساکن زایده لیکن همزه برای تخفیف را سوال نبی و بریه در اصل نبیئ بر وزن

فعیل و بریئه بر وزن عظیمه بود و درین هر دو نظیر ابدال واجب است و در قانون جایز میگویند جواب وجوب ابدال

درین هر دو لفظها نیست جواب دوم اظهار همزه درین لفظ نیز خوانده اند پس جایز باشد نه واجب سوال اختیار تخفیف با بدال

همزه در لفظها مذکور چرا شد جواب تخفیف همزه سه طریق است یکی ابدال دوم حذف سوم گردانیدن همزه بین بین و اینجا

گردانیدن همزه بین بین محال است بنا بر آنکه همزه را بین بین جایی گردانند که واقع شود همزه بعد الف مده زایده و یا همزه

و ما قبل همزه هر دو مفتوح باشد و در لفظها مذکور چنین نیست و حذف این همزه روا نیست از بهر آنکه باقی نخواهد ماند بعد حذف حرف

که دلالت کند بر همزه پس ضرور شد ابدال همزه سوال در لفظهای مذکور ابدال همزه جایز باشد یا نه بلکه واجب است جواب

واجب شد بهر آنکه در قران که افصح است و در کلام عرب اظهار این همزه نیامده است سوال در قانون مذکور گفته شد هر همزه ساکن

باشد و در همزه مفتوح نیز ابدال آمده است چنانچه مُئَنَّه و شهای جواب ابدال این همزه مفتوحه شاذ است و اصل در ابدال

همزه ساکن است زیرا که ابدال معنی خفت است پس حرف که ساکن باشد از ضعیف دارند وجه قهر و زور این است سوال بالبتکه

حرکه همزه در مقروه و خطیه و اقیس نقل کردند با قبل و دادند همزه را حرف ساکن کردند چنانکه در سیل و فائز در مثل فرود می آید جواب

حرکه همزه نقل کنند با قبل وقتی که سکون ما قبل همزه لازم نباشد و اینجا سکون ما قبل لازم است چنانکه فرود می آید و راس

سر را گویند و ذئب گرگ را گویند توس سخی را گویند مقروه اسم مفعول از قراءه الخطیئه خطا و قیس نصیر افوس بر وزن

اکلب جمع فارس است و نیز قوله و اگر دو همزه بهم آیند در یک کلمه و همزه دوم ساکن باشد واجب بود ابدال همزه دوم بحرف

علت به مناسبت حرکه همزه اول باشد برای تخفیف چون آمن و اومن و ایمانا بدانکه همزه دوم ساکن باشد قید کرد تا بیرون

ائمه و مُتّم و اوتدر نهم و اوتیم اشد خلاف ما فیه این لفظها اگر دو همزه جمع شده اند دوم ساکن است و اجب نیست ابدال

همزه دوم بحرف علت به مناسبت حرکه همزه اول باشد یعنی اگر فتحه بود همزه را بالف بدل کنند زیرا که در درشتی و خشونت

و خروج همزه از حلق ثقالت است اهل طبع مکروه میدارند بجهت رفع این مکروه بحرف علت بدل کنند سوال بمناسب حرکه ما قبل

بدل کنند چرا جواب زیرا که اخت مقتضی اخت باشد و جنس میل بجنس باشد بجهت آنکه حرکات و این حروف از یک محل اند یعنی

واو و ضمه و یا و کسره و الف و فتح از یک مخرج بیرون آیند پس یکدیگر من بعد باشد بدان سبب بمناسب حرکه ما قبل بدل کنند

سوال چه حکمت است جائیکه یکهمزه باشد جایز و جائیکه دو همزه باشد واجب جواب از دو همزه تضاعف ثقل می آید بدان سبب

واجب شد و در یک همزه ثقل نمی آید جایز شد چون آمن در اصل ءامن بود بر وزن اکرم فعل ماضی معروف از باب افعال

همزه دوم را بالف بدل کردند امن شد و اومن در اصل ءؤمن بود ماضی مجهول از باب افعال همزه دوم

را بواو بدل کردند اومن شد و ایمانا که در اصل ءئمانا بود مصدر از باب افعال همزه دوم را بیا بدل کردند

ایمانا شد الایمان بگرویدن و ایمنی کنانیدن قوله اگر همزه دوم متحرک باشد واجب است ابدال او بیا اگر

ما قبل همزه مکسور باشد یا خود مکسور بود او و در غیر این چون جایء و ایمه و اوادم و اوا قبل بدانکه اگر دو همزه

یکجا بهم آیند و همزه دوم متحرک باشد واجب بود ابدال همزه دوم بیا اگر ~~ما قبل همزه~~ اگر ما قبل همزه مکسور یا خود مکسور شد

چون جایء اسم فاعل از جاء یجیء صیغه معتل عین یائی یا مهموز اللام در اصل جایئ اول یا بعد همزه بیا را بهمزه بدل

کردند بقانون قائل و بایع جاءٍ که دو همزه بهم آمدند و همزه دوم را بیا بدل کردند زیرا که همزه دوم متحرک و ما قبل او مکسور
همزه یا گشت جاءیٌ ضمه بر یا دشوار داشتند ساکن کردند اجتماع ساکنین شد میان یا و تنوین یا افتاد جاءٍ شد
و این قول امام سیبویه است سؤال هر یا که بدل یا شد از همزه او را تعلیل نکنند بر قول صحیح چنانچه در مستهزئون و وارئ
و در جاءٍ چرا یا را اعلال قاضٍ کردند با آنکه یا بدل است از همزه جواب هر یا که بدل باشد از همزه او تعلیل نکنند مطلقا
نیست و در آن تفصیل است و اگر ابدال یا از همزه واجب بود اعلال واجب بود و اگر نه جایز باشد و در جاءٍ ابدال
همزه بیا واجب پس اعلال یا واجب این سخن منقوض است در ایمّه و خطیئه و این آنست که در خطیئه ابدال همزه بیا جایز
باشد و بعد ابدال ادغام واجب است و در ایمّه که در اصل اءممة بود ابدال همزه دوم بیا واجب ابدال آن بالف واجب نیست
با آنکه یا متحرک ما قبل او مفتوح قانون موجود است پس تفصیل مذکور مستقیم نمی آید جواب ابدال همزه در خطیئه مقصود بذات
نیست بلکه از جهت ادغام بیا بدل کردند بخلاف وارئ در تخفیف همزه مقصود بذات است و در ایمّه یا را با الف بدل نکردند
بنابر آنکه حرکت یا لازم نیست بلکه عارضی است حرکت میم اول را نقل کردند بما قبل دادند و عارضی را اعتبار نکردند چنانکه در اخشی الله
سؤال در جاءٍ چون ضمه بر یا دشوار داشتند ساکن کردند تنوین ملحق شد بنابر آنکه تنوین تابع حرکت است چون حرکت رفت
تنوین هم رفت جواب چون حرکت یا ساکن کردند عوض آن حرکت تنوین در آوردند بنابر آنکه اجتماع ساکنین شد و بر قول
امام خلیل جاءٍ در اصل جائئٌ بود قلب کردند عین را بجای لام بردند و لام را بجای عین آوردند از جهت کراهیت اجتماع دو
همزه جائیٌ بعده اعلال قاضٍ کردند چنانچه گذشت جاءٍ شد و ایمّه در اصل اءممة بود حرکت میم اول نقل کردند بما قبل دادند میم در میم
ادغام کردند اءمّة شد بعده دو همزه در یک کلمه بهم آمدند همزه دوم مکسور بیا بدل کردند ایمّة شد سؤال اعلال در ایمّه
جایز است چنانچه در اقرأ زیادی میگویند زیرا که کوفیان همزه را قلب نمیکنند با اظهار هر دو همزه میخوانند قال الله تعالی ائمّة
الکفر و در قانون واجب گفته است پس چگونه باشد جواب اظهار هر دو همزه بر قول کوفیان در قراءة ایشان شاذ است
در استعمال زیرا که ایشان از قراء سبعه هستند پس استعمال ایشان شاذ نباشد بنابر قید واجب زاید سؤال بالسبیل در ایمّه
همزه دوم را با الف بدل میکردند چنانچه در آمن بدل کردند جواب اگر ابدال همزه دوم بالف میشد جواب نعم همزه دوم
را با الف بدل نکردند از لازم میآید اجتماع ساکنین میان الف و میم مدغم علی غیر حده و این روا نیست زیرا که الف در ایمّه مده نیست
قوله بواو در غیر این جا بدانکه اگر دو همزه در یک کلمه بهم آیند همزه دوم متحرک باشد و ما قبل همزه مکسور نباشد همزه دوم بواو بدل کنند
چون اوادم جمع ادم که در اصل اءادم بود همزه دوم را بواو بدل کردند اوادم شد قوله حکم همزه مفتوح در باب ابدال
حکم همزه ساکن است اگر ما قبل همزه مکسور یا مضموم باشد چون میرة و جونة و اویل بیانه بدانکه چنانکه همزه ساکن را ابدال کنند

بحرف علی

حروف علت بمناسبت حرکت ما قبل اگر ما قبل همزه مکسور باشد یا مضموم و چون ما قبل همزه مفتوح باشد همزه را الف بدل کنند چون مِئَر
در اصل مِئْر بود همزه را بیا بدل کردند میر شد این نظر ما قبل همزه مکسور بود و جُون در اصل جُؤن بود همزه را بواو بدل کردند جون شد و مثل مستعمل
معروف واحد حکایت نفس متکلم از باب یفعل در اصل اومل بود همزه دوم را بواو بدل کردند او مل شد این هر دو نظر ما قبل همزه مضموم
بود سوال بایستیکه در اومل هر دو همزه را حذف گفته بر خلاف قیاس چنانکه در خذ و مُر جواب اگر حذف میکردند اعلال
قانون زاید شدی و اصل در قانون اعلال است نه اهمال جواب دوم اگر در یک محل خلاف قیاس کنند لازم نباید که
همه جا خلاف قیاس کنند بنا بر آنکه هیچ ثابت نشود خلاف قیاس هیچ چیزی بروی قیاس نکنند امیر گینه و شمتا کی
انجوین جمع جوینه او بندی که بکار هد انشه نبود در عطرها النامل بپوشیدن و بنوسی افکندن کیلا و در بنا محلها ابدال
کم تبو همزه بجهت استقبال اجتماع دو همزه در او مل و برای تخفیفها در لفظهای دیگر هر همزه که متحرک باشد و ما قبل او
ساکن زود باشد حرکت همزه نقل کنند بما قبل دهند اگر سکون ما قبل او لازم نباشد همزه را حذف کنند برای تخفیف چون اسل
و برمه خاه بیانه بدانکه هر جا که همزه متحرک باشد و ما قبل او ساکن حرکت همزه نقل کنند بما قبل دهند اگر سکون ما قبل
لازم نباشد تا بیرون رود مقروه و خطیه و افیس چنانکه سوال بالا رفته است و سکون الف لازم است اجراء واو
مفعول و یای فعیل زیاده که شد اند برای مده را پس همزه در الف باشد محل حرکت الف نکشد پس سکون الف لازم
یکی یکی بخد سیل فعل مستقبل معروف از باب فتح در اصل یسأل بود حرکت همزه نقل کرده بما قبل دادند همزه را حذف
کرده یسل شد و برمه خاه در اصل برمه خاه بود حرکت همزه را نقل کرده بما قبل دادند همزه را حذف کرده برمه خاه شد
و در یری و اخوات الفان و در کل و خذ حذف واجب است بر خلاف قیاس بیانه بدانکه یری فعل مستقبل معروف
از باب فتح یفتح صیغه معتل اللام یائی مهموز العین در اصل یرأی بر وزن یفتح یا متحرک ما قبل او مفتوح یا الف گشت یرای
بعده حرکت همزه نقل کردند بما قبل دادند همزه را حذف کردند یری شد و اخوات او چون ترا و اری و نری که در اصل ترأی
بود تعلیل این همچو تعلیل یری است و حکم تثنیه و جمع این و حکم مجهول این همچنین است و یری فعل مستقبل معروف از باب افعال
در اصل یرأی بود بر وزن یکرم ضمه یا دشوار داشتند ساکن کردند یری شد بعده حرکت همزه نقل کردند بما قبل دادند همزه را
حذف کرده یری باشد و اخوات او چون تری و اری و نری که در اصل ترئی و ارئی و نرئی بود بر وزن تکرم و اکرم
و نکرم اعلال این همچو اعلال یری است و تثنیه و جمع این و مجهول هم بر این قیاس کنند و حذف همزه در این
هر دو باب واجب است بر خلاف قیاس و در تعریف تر زادی لزوم اعلال در باب یری نشاخت چون حذف همزه
واجب باشد اظهار همزه جایز نبود مگر روا باشد چنانچه در شعر فعل ان عداری غیبی مالم ترا نایاه حو ابت استعمال در این

محل نادر است و نادر در اصطلاح وكان خارجاً عن القياس كثيراً كان او قليلاً و كل و خذ امر حاضر از باب نصر در اصل اوكل بود
بر وزن انصر درین هر دو همزه را حذف کرده بر خلاف قیاس جهة کثرت استعمال قیاس تقاضا میکند که همزه دوم همزه را
بواو بدل کنند بقانونی که بالا گذشت و خلاف آن است که موافق قانون نباشد در مر جایز است بر خلاف قیاس بیانه بدانکه
مر امر حاضر از باب نصر در اصل اومر بود بر وزن انصر درین محل هر دو همزه را حذف کرده جواز آنرا بر خلاف قیاس زیرا چه
قیاس آنست که همزه دوم را بواو بدل کنند بقانونی که گذشت و در مر حذف همزه واجب نشد چرا جواب زیرا چه در
قرآن اظهار همزه آمده است امر اهلک بالصلوة سؤال فرق میان کل و خذ چیست که اینجا واجب شد و در مر جایز و چه
حکمت است جواب فرق و حکمت آنست که کثرة الاستعمال و در مر نرسیده است بجای کثرة الاستعمال کل و خذ با آنکه در قرآن
و کلام عرب کثیر استعمال اظهار همزه در کل و خذ نیامده است و در مر اظهار آمده است پس فرق باشد قوله در اکرم که در اصل
ءاکرم بوده است همزه دوم حذف کرده شده برای تخفیف یا و اخوات او چون یکرم و مانند او حمل کرده شد بر اکرم
بیانه بدانکه در اکرم همزه دوم را حذف کرده‌اند بر خلاف قیاس و قیاس آنست که همزه دوم را بواو بدل کنند بقانونی
که گذشت و از جهت کراهیت اجتماع دو همزه یک همزه را حذف کرده بنا بر آنکه چون معارضه میان دو قانون افتد
یکی ابدال دوم حذف اینجا ترجیح مر حذف را دهند زیرا چه در حذف تخفیف زیاده است از ابدال و اخوات او را
چون یکرم و نکرم که در اصل یؤکرم و تؤکرم بوده است حمل کرده شد بر اکرم یعنی در اخوات اکرم اگر چه اجتماع دو همزه نشود هم حذف
کردند تا حکم باب مختلف نگردد و دلیل بر وجود همزه درین محل ها آنست که ماضی منشعبه چهار حرف باشد لازم آید که مستقبل
پنج حروف باشد و در مستقبل پنج حروف موجود نیست معلوم شد که محذوف است چون حذف این همزه واجب بود اظهار همزه
چگونه آمد فی ان [illegible] گرسنه ... فانه اهل لان یؤکرما جواب اظهار این همزه درین محل ها باعتبار ضرورت شعر است
یا آنکه دیگر ما چون اخوات اکرم را حمل کردند برای تخفیف که مقصود اصلی است تا حکم باب مختلف نگردد [illegible] کل مقتضی
اعلال باشد الاکرام گردن هر واو که ساکن میان یا و کسره تحقیقی یا تقدیری باشد و حرکت یا ما قبل واو باشد الواو
از مستقبل بیفتد چون یعد و یهب که در اصل یوعد و یوهب بوده‌اند یعنی در یهب باعتبار حرف حلقی ها را فتحه دادند و حرف حلقی
برای فتح را علت مجوز است نه موجب پس فتح در یعد لازم نیاید بدانکه یعد در اصل یوعد بود واو افتاد یعد شد نظر و تو
واو میان یا و کسره تحقیقی و یهب در اصل یوهب بود واو افتاد یعد ه باعتبار حرف حلقی فتحه دادند یهب شد نظر و تو
واو میان یا و کسره تقدیری اما در یعد عینی را فتحه ندادند با آنکه حرف حلقی برای فتح علت مجوز است نه موجب پس فتح
در یعد لازم نیاید و حرف حلق هفت است جمع او اخاح خه ... عینی یعد بر اصل واشتند و فتحه ندادند تا دلیل باشد

بر اصالت کسره

بر اصل باب سؤال یذر در اصل یوذر بود واو افتاد و ذال را فتحه دادند بید رشد بانکه در وحرف نیست بجای عین کلمه است
بجای لام کلمه یذر مجهول است بر یدع حسب لحاظ معنی هر دو الوذر و الودع و دست بدانستنی و یدع و لیدع که در اصل یودع و
یوسع بود بعد حذف واو دال و سین را فتح دادند باعتبار آنکه بجای لام کلمه حرف حلقی است و در یوجب و لو یعد واو ثابت
بانکه واو میان یا و کسره است زیرا که حرکه یا موافق واو نیست نه مخالف و در مالک یوم الدین واو منقلب بانکه واو میان
یا و کسره است و حرکه یا منافی است بنا بر آنکه کسره اعرابیه در شرف زوال است پس عارضی باشد و عارضه را اعتبار نیست بانکه
واو میان یا و کسره نیست بلکه میان یا و جر است و فرق میان جر و کسر اینست که کسر بتغیر عامل باشد و جر بسبب عامل باشد
چنانکه هو لله و جر مالک یوم الدین بسبب عامل است و آن مضاف عامل است در مضاف الیه نیز مالک عامل است در
یوم الدین و در یوجل و یوجع واو منقلب نیز اگر واو میان یا و کسره نیست بلکه میان یا و فتح است و علت در این حرف آن است که
یا لام بنا بر استثقال خروج از ضمه تقدیری بسوی کسره تحقیقی بنا بر آنکه حرکات الفاظ حروف سنسلی واو ضعف ضمه است پس اجتماع
ضم یا بی آنکه تیسیر آمد و بر گردید مخالف شدند واو یتقاود و از اخوات او چون نعد یعد و از مصدر او چون عدة که در اصل
وعد بود است واو را حذف کرده برای موافقت باب تخفیف را بعده عین عدة را کسره دادند تا ابتدا به سکون اللازم خلاف
تا در آخر او عوض دادند عدة شد بدانکه واو از اخوات او نیز از اخوات یعد چون نعد و اعد و تعد که در اصل نوعد
و اوعد و توعد بود و از مصدر چون عدة که در اصل وعد بود واو را حذف کرده برای موافقت یعد اگر چه وقوع او در بیان محلها
میان یا و کسره نیست تا حکم باب مختلف نگردد و نشنبه و جمیع الشان را همین حکم است بعده عین عدة را کسره دادند تا ابتدای
سکون اللازم بنا بر خورانیدن آن ممکن نیست با ستبکه در عدة حرکت واو نقل میکردند بعین میدادند و او ساکن را حذف میکردند
تا اللازم نیامدی مزید مجهول بر مجهول علیه زیرا که مجهول علیه مستقبل واو ساکن است و مجهول مصدر واو متحرک است و نتیجه امکان
نقل محتاج بحرکت شدند پس حرکه اجنبیه آوردند و کسره نیز شد واو حذف او خوف حرکت واو اثبات حرکت اجنبیه
بجهت امکان نقل و بدین طریق در کسره واو بعین دادند تا مزید مجهول بر مجهول علیه و اثبات حرکه اجنبیه نبود در حرف
نقل حرکت حاصل بود و اینجا نقل حرکه بما بعد آمد و این در صرف یافته نشود واو در مستقبل نیز متحرک بود باختیار ضرورت
ساکن کردند آن نوادر بود حرکات پس مزید مجهول بر مجهول علیه چندان لازم نیاید در وجهة و ولدة واو حذف نشد چرا
زیرا جهة مصدر نیستند اسم اند چنانچه جمع الوجهة و البیدة بانکه در وجهة و ولدة قلیل است و امام ابو عثمان فاروقی وجهة را شاذ
گفته اند و به تقدیر کثرت وجهة و ولادة مصدر شد از وجه یجه و ولد یلد بر وزن وعد یعد واو را حذف نکردند بنا بر آنکه حذف
واو مصدر برای موافقت مستقبل علة محتویست نه موجبه از آن جهت حذف نکردند و لهذا در رفانیه و در آنیه منقلب بانکه در
بعضی وارث افتاده است و بعید تواعد از اخوات آن حمل کرده شده است بر بعید و این نیز حمل کثیر بر قلیل است و آن خلاف
اصل است غرض الشان در کلام تخفیف است و آن حاصل بود مکر بای حلای [illegible] باب [illegible]

مثل کلمه است سؤال بایستی که در یوعد مستقبل مجهول بر معروف حمل کردند تا حکم باب مختلف نگردد جواب مجهول مخالف معروف است
وطلب مثل کلمه یاتی المعنی نسبتی باشد نه باین معنی لفظی سؤال در یقال که در اصل یقول بود حرکت واو نقل کردند بما قبل واو ندادند
برای موافقت یقول با آنکه بایست آن مخالف است جواب حرکت واو بما قبل دادند برای موافقت باب واگر نه بر
اصل بودی و در کلمه اعلال منتفی بودی زیرا که چون ما قبل واو یا ساکن باشد حرکت بر آن واو یا مستثقل نشد چون دلو و ظبی
چنانکه فرود بیاید سؤال میان فتحه یبیع و یهب و میان فتحه یوجل و یوجع فرق چیست که در یهب و یبیع واو افتاد و در
یوجل و یوجع نیفتاد جواب فتحه یوجل و یوجع اصالت است و فتحه یبیع و یهب عارضی است و باعتبار حرف حلقی دادند و
سبب آن واو در یوجل و یوجع منتفی است هر واو که ساکن غیر مدغم باشد و ما قبل او مکسور آن واو را یا کنند برای تخفیف چون میزان
که در اصل موزان بود بیانه هر واو که ساکن غیر مدغم باشد قید کردند تا بیرون رود مثل اجلواذ که در وی واو ساکن ظاهر است سؤال
اعلال ساکن است برای ادغام بایستی که نقل مکرر شد اجلیواذ مکتفیند جواب واو در اجلواذ را با یا بدل نکردند تا التباس نیاید
مصدر باب افعیعال با مصدر باب افعیلال سؤال نفی التباس مانع نیست مر اعلال را چنانکه در قال که مشتق است از قول و از
قال که مشتق است از قیلوله هر یکی در اصل قول بود و بیع در اصل قیل بود التباس مانع اعلال نیست جواب نفی التباس اینجا
مانع اعلال است بنا بر آنکه مصدر است و او اصل است و با التباس او التباس در جمیع کلمات ماضی و مضارع و غیر آن خواهد آمد پس
مانع باشد و ما قبل آن مکسور باشد یا گردد برای تخفیف و علت در وی آن است واو باعتبار مشابهه الف یا گردد چنانکه الف از سبب
کسره ما قبل یا گردد و وجه مشابهه چنانکه واو حرف علت است الف نیز حرف علت و او ساکن چنانکه الف ساکن واو غیر مدغم است چنانکه الف
پس الف مشابهه بوجوه آمد اعلال کرد آمد چون میزان المیزان از وزن نیز که در اصل موزان بود واو را یا کردند میزان شد
و قید کرد هر واو که ساکن باشد تا احتراز شود از واو متحرک که آنرا بیا بدل نکنند چنانچه عوض بر وزن عنب و چون احجبه
فوت شدن مشابهه با الف که الف ساکن باشد واو در وی هر دو لفظ متحرک است هم چنین در اجلواذ نیز مشابهه با الف نماند بسبب ادغام
واو بایستی که در قوام بیا بدل نمی کردند فیما نمی کنند بهر موافقت فعل که در وی تعلیل شده است پس این علت در وی مطلوب نماید چنانکه
غیاتا که در اصل غواتا بود واو یا گشت غیاتا شد غیاتا از اسم فاعل است در وی تعلیل ملحق است چون ثمانات بقوت تعلیل کردند
زیرا چه تعلیل فعل مقتضی تعلیل اسم فاعل است برای مناسبت و مثل کلمه چنانچه فرود می آید ان الله تعالی و در دعی که در اصل
دعو بود واو متحرک ما قبل او مکسور واو را با یا بدل کردند و در قانون ساکن قید کرده است جواب آنکه در طرف افتاده است چون واو
در طرف افتد متحرک یا ساکن ما قبل او مکسور گردد یا شود سؤال حکمت چیست چون واو در وسط باشد سکون شرط بود چنانکه در
میزان و چون در طرف بود سکون شرط نیست جواب آنکه در وسط محفوظ است پس قوی باشد و طرف قوی باشد اعلال کمتر شود
زیرا چه اعلال منوع تغیر است و آن در ضعیف مقوت تر لا و سبب خطره پس متحرک در طرف مشابهه ساکن متوسط بود در او عقد
واو را حذف از جهت موافقت باب در حذف تخفیف تمام است از قلب واو بیا بیانه بدانکه این جواب سؤال مقدر است

مقدر بود ان

یا اشکال واو در وعد باشد چنانچه در میزان جواب واو را بیا بدل نکردند از جهت موافقت با سبقیه او وعد امر است از
وعد یعد جواب واو را حذف کلمه جواب دوم چون میان حرف فاء نون معارضه افتد یکی محذوف دوم مقلوب لخالف
را ترجیح دهند زیرا که در حذف تحقیق زیاده است از قلب واو و یا هر جا که ساکن باشند قید کرد تا بیرون رود مانند عتیبه
سروران صحکنه را یا متحرک است لوا و بدل نکردند و ما قبل او مضموم بود واو نشد چون موقن اسم فاعل از باب افعال در اصل میقن
بود یا واو گشت موقن شد و علته درین الف است که یا باعتبار مرتبه الف چنانکه ما قبل الف چون مضموم شود واو گردد
و وجه شبیه میان الف ساکن است تا نیز ساکن و خفا نکه الف غیر مدغم با جیبا را نیز مرتبه واو یا شود لهذا یا عتیبه متحرک
است و میان حرکه سکون تضاد است و در سبیل جمع است بل یا واو نگشت مجرد اینکه مدغم است و الف ادغام را تحمل نکند
بس فوت است تهمت مذکور شد لیکن نکته که قید کردی وگفتی هر جا که ساکن غیر مدغم باشد سوال مذکور وارد شدی الاتقال لی کمان شدن قوله
غیر واو و یا اصلی که متصل تا افتعال افتد تا شود و تا در تا را افتعال مدغم شود چون اتقد و اتسر تا آنکه واو و یا اصلیه قید کرد تا بیرون رود
ایتکل که در اصل ائتکل بود همزه دوم را بیا بدل کردند ایتکل شد و یا را تا نکردند تا در تا ادغام نکردند بنابر آنکه یا اصلی نیست بلکه بدل است
از همزه چون اتقد ماضی معروف از باب افتعال در اصل اوتقد بود واو را تا کردند تا در تا ادغام کردند اتقد شد و اتسر ماضی معروف از باب تمام
افتعال در اصل ایتسر بود یا را تا بدل کردند تا در تا ادغام کردند اتسر شد و حکمت درین آنست که اجتماع کسره حرف ثقیل باشد علی الخصوص
واو که ثقیل ترین حروف علت است و درین کلمه اگر بتا بدل نشدی کثرة تغیر شدی و نیز اشتباه آمدی با مهموز فا چون ایتکل که به تشباه
و دفع کثرة تغیر ابدال واجب دیدند بر قول فصیح اما اتخذ که در اصل ائتخذ همزه را یا کردند یا را تا کردند تا در تا ادغام کردند
اتخذ شد این هر دو شاذ است الاتقاد فروخته شدن آتش الاتسار آسان شدن و توکس شدن الاتخاذ گرفتن قوله واو مقدر واو را
یا نکردند زیرا چه قرب تا افتعال قلب واو بتا اقتضا میکند و کثرت بکلک او در معرض زوال است بسبب احتمال سقوط همزه وصل بس معارض
نکرد و قرب تا افتعال راید آنکه این جواب سوال مقدر است تقدیر سوال آنست که واو را بتا بدل میکردند در میزان و یا را بتا
بدل میکردند بعد از آن ادغام میکردند چنانکه در اتکل اصل در قانون اعمال است اهمال و بدین طریق اعمال بود و قانون شدی جواب هم
در کتاب میگویند در باب افتعال قلب واو یا اقتضا میکند و کثرت ما قبل او در معرض زوال است نسبت احتمال سقوط
همزه وصل بس عارض شد بکله مرقرب تا افتعال را قولست چنانکه هم الست اگر واو را بیا بدل کنند ابدال لازم
رفتهات بکلی را ... و وجه واو و یا ... بیا تا ... که ... یا را ... اعمال میکند است ابدال را واو
تحکیم احنف حمد ... ایان بجه کبد ... واو ... گلمه ... شوند و دو ... واو
لوا ابدال واو ... همزه وحده ... واو مضموم بود ... ابدال ... همزه

واناسم و در واو مضموم نیز قلب آمده است در بعضی مواضع برخلاف قیاس چون احد و اناة و در قوله تعالی و در قوله
الواه دیگر و قوله تعالی و وجدک ضالا فهدی است که دو واو در اول کلمه جمع آمدند لیکن جمع نگویند بهر آنکه جمعیت این کلمه
و در این جمله دو و نیز مرکب واو عاطفه است و یک واو از آن کلمه است و واو دوم متحرک بود واجب بود ابدال
همزه نکنند و دفع ثقل با غیر اجتماع دو واو که ثقیل ترین حروف علت است در صیغه منتهی الجموع چون جمع واصله در
اصل ووا صل بود واو اول را همزه بدل کردند اواصل شد و اگر یک واو مضموم بود جایز بود که آن واو را همزه
بدل کنند [illegible] حرکت [illegible] در اصل [illegible]
[illegible] در بعضی مواضع برخلاف قیاس [illegible]
[illegible]
[illegible] واو مضموم [illegible]
[illegible] ابدال واو مضموم
[illegible] ابدال [illegible] و در واو [illegible]
[illegible] ابدال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و حرکت الف تا لازمی نیست بلکه عارضی است در اصل حییا و حواننه و دیوا استطعنا بود حرکت همزه در تا همه نقل کردند بما قبل واو بعد همزه
حذف کردند چنانچه در سبیل گفته شده است و قید کرد که ما قبل او مفتوح باشد بفتحت لازمی تا بیرون رود مانند قولد و در تفته ابواه قوله فهم
الله و لبغرس الیهم اکره در بن الف طاواو یا متحرک اند بحرکت لازمی لکن ما قبل الف ان مفتوح بفتحت لازمی نیست بلکه عارضی است با دنی تامل
معلوم شود قید کرد که کلمه از التباس امین باشد تا بیرون رود مانند دعوا و رمیا اگر واو یا الف گشتی اجتماع ساکنین شدی میان الف تثنیه و
الف منقلبه والف منقلبه را حذف کردندی زیرا که الف تثنیه علامت است و علامت حذف که نشود و عصا و رحا باقی ماند و التباس لازم آید
می آمد و فوت غرض منتشی چون در کلام التباس آید فایده وضع بدل او حاصل نشود و فوت غرض عاقل نه پسندد و هم از نسخه گفت بخلاف
دعوا و رمیا سوال یا لیتنی مرحو رضاک مشتق از فیعلوله است با الف نگشتی از بهر آنکه التباس می آید از فعال که مشتق از فعول است جواب
نفس التباس مانع اعلال نیست بلکه التباس شنیع بوجدان مانع است نه بنفسه در نظر تشبیه او الغا و گفت بخلاف دعوی و رمیا پس
در نفس التباس ابطال شنیع کلام آمدی و تقلیل شدی سوال بایستی که قید کردی که از التباس مفرد امین باشد چنانکه در لفظ تعریف کرد
قید کرده است جواب قید نکرد اکتفا بنظر کرد که التباس مفرد می آید چنانکه گفته شد و لهذا او را استثنا امر حاضر معروف قانون تفعله
با الف نگشت با وجود قانون زیرا که از التباس امین نیست با دنی تامل معلوم شود قید کرد که کلمه بر وزن فعلان و فعلا نباشد تا بیرون رود
مانند دوران و حیوان و صوری که در این کلمات واو و یا الف نگشتند بنا بر آنکه شنیع فعلان برای معانی است و شنیع فعلان برای اضطراب و حرکت
مناسب است اگر واو و یا الف شدی نقض غرض آمدی و نقض غرض عاقل قبول نکند و قید کرد که در لام کلمه حرف علت نباشد تا بیرون رود مانند
طوی و حیی و قوی که در اصل طوی و قوی بوده است تا اعلال نکرده باشند چنانکه حیی و اتی واو و یا که در عین کلمه است با الف بدل نکنند تا لازم
نیاید دو اعلال توالی یکی در موضع اصلی بجای عین کلمه و دوم در موضع اصلی بجای لام کلمه بر سبیل توالی که آن ممتنع است و لهذا در بدیع مفصل
مجموعه دو اعلال تفاعلی است و متعهد را بیجاع روا داشتند زیرا که دو تقلیل بر سبیل توالی نیست و در مرمی اسم مفعول دو تقلیل
یکی واو را یا کردند دوم ادغام کردند و این را نیز روا داشتند زیرا که در یک محل نیست پس معلوم شد از نفس اجتماع دو تعلیل ممتنع نیست
بلکه اجتماع دو تعلیل در دو محل بر سبیل توالی ممتنع است و اینی دلیل جایی که لام کلمه را تعلیل کرده باشند و گر لام کلمه را تعلیل نکرده
باشند عین کلمه که محل محفوظ است و خطری ندارد و یاست که سلامت ماند نه بینی اگر چند کسی در راه میروند خطر مرگ کسی را است
که در پیش کس ننگه میانه میروند محفوظ اند خطر ندارد سوال بری فعل مستقبل معروف در اصل برای بود اعلال آن با لا کند و
ماء که در اصل موه بود واو الف گشت و ها را بهمزه بدل کرده ماء شد دو اعلال بر سبیل توالی می آید روا داشتند جواب در شرع تعریف نیکی
می گوید که این هم اعلال شاذ است پس نقض نیامد سوال بایستی که در مثل طوی عین کلمه را تعلیل مکرر دند و لام را سلامت بدار شنید تا اجتماع دو
تعلیل نیامدی جواب تعلیل ولو در اخر کلمه ظاهر می شود نه در اول و وسط و قید کرد و در بیعه واو و یا ببقیة ان و احدیث نباشد تا بیرون رود عور و صید
که واو و یا در این هر دو لفظ متحرک ما قبل او مفتوح الف نشد زیرا که در معنی اعور و اصید است و تصحیح واو و یا در این هر دو لفظ واجب است پس تصحیح
واو و یا در عور و صید نیز واجب است سوال در این قانون قید طرح کرده اند و قوع ساکنی بعد واو و یا مانع اعلال است چنانکه در سواد و بیاض
جواب قید نکرد لا بهر آنکه در اصل است که قوله و لکنه از التباس امین باشد و در وقوع ساکنی بعد واو و یا اگر بدل ساکنی کردندی التباس آمدی و این
التباس با دنی تامل دریافته شود سوال در دعت و رمت که در اصل دعوت و رمیت بود کلمه واو و یا را با الف بدل کردند
سبب وقوع ساکنی بعد هما جواب سکون در دعت و رمت عارضی است بسبب تای تانیث و ادات اللهه لا ترحیب و عارضی را اعتبار نیست

جواب دوم در ما نحن فیه خلاف خلیل مذکور بدانکه وقوع ساکن مانع اعلال است چون آن ساکن حرف علت باشد چون طویل و سواد و ما حرف
علت نیست واجب بود ابدال الواو و یا بالف برای تخفیف بالتحریک قال ماضی معروف از باب نصر ینصر که در اصل قول بود و باع ماضی معروف
از باب ضرب یضرب و دعا ماضی معروف از باب نصر ینصر و رمی ماضی معروف از باب ضرب یضرب واو و یا در ینها الف گشته است سوال چون
واو و یا در ینها الف گشت حرکت واو و یا چه شد جواب چون خواستند که واو و یا را الف کنند نزدیک ابدال حرکت را سلب کرده جواب دوم
آنکه حرکت بدان حرف بود چون الف گشت ساکن شد زیرا چه الف همیشه ساکن شد مگر ساکن سبب آنکه اگر الف را حرکت دهند همزه شود
ابدال از جوهر خود و حروف دیگر گشت و حکمت درین ابدال آنست که هر یکی از واو و یا بمنزله دو حرکت اند واو بمنزله دو ضمه است و یا بمنزله
دو کسره است و یک حرکت است بدان سبب بدل گردید بالف دوم آنکه واو و یا چون متحرک باشند هر واو بمنزله دو واو و مکسور
بمنزله واو و یا و همچنین حکم یا و اجتماع حرف علت ثقیل است بنا بر آن بالف بدل کرده زیرا چه الف حرف خفیف است از حرکت خالی است
باید گفته است سوال حرکت ما قبل اعتبار کرد و در قالوا نگفت و ما قبل او مفتوح باشد سبب آنکه حرف از کلمه است اما حرکت او را اعتبار
نکرده اند و یا آنکه نیز حرف از کلمه است جواب حرکت او در شرف زوال است هر چه در شرف زوال است معتبر نیست چون در ماضی
واو منفصل بود مضموم گفته چون قالوا و چون ضمیر مرفوع بارز متصل شود ساکن گردد چون قلن و غیره و اگر با وجود این شرایط تصحیح کنند شاذ
بود چون عود و خیب بخلاف دعوا و رمی و اجی و اقوی و دوران و هیجان و صور و صید و احور و اصید یعنی واو و یا در ینها
هر دو تعلیل سالم ماند با وجود قانون و شرایط بالف بدل نکردند شاذ است و تصحیح اعلال طائی در نسبت بسوی طی که در اصل
طیی بود بر وزن طیع بود یا ساکن را بالف بدل کردند و یاحل که در اصل یوجل بود واو ساکن را بالف بدل کرده اند شاذ است و شاذ نوشته بدالف
کیلم اعلال در طائی لازم بود در یاحل جائز قوله هر ماضی که معتل عین باشد و قسم [illegible] بعد و متصل بود اگر واوی باشد نقل کنند بضم و اگر یائی
باشد نقل کنند بکسر و حرکت را نقل کنند ما قبل دهند بعد ازالت حرکت ما قبل تا ضمه دلالت کند بر حذف واو و کسره بر یا با اختیار اجتماع
ساکنین چون قلت و بعت بخلاف [illegible] بنا نه بدانکه قید مفتوح العین گفته تا بیرون رود ماضی مضموم و مکسور العین که در اینها تحویل
نیست چنانکه خفت و [illegible] اند و ضمیر مرفوع متحرک قید کرد تا بیرون رود ضمیر مرفوع ساکن چنانچه قال و تقولان که نیز تحویل نیست چنانکه فرقو
[illegible] اید بدان ارشدک الله تعالی که جمله ضمایر شصت است تفصیل این ضمایر آنکه بیست ضمیر مرفوع و ضمیر منصوب و ضمیر مجرور و هر یکی ازین سه
دو گونه است ضمیر مرفوع متصل و منفصل و ضمیر منصوب متصل و منفصل و ضمیر مجرور متصل و منفصل پس دو در شش شد و ضمیر مجرور منفصل در
کلام عرب نیامده است تا لازم نیاید بر چار پس باقی ماند پنج نوع و هر یکی ازین از دو فقره مفصل [illegible] نوع است [illegible] مر غایب را چون هو هما
هم هی هما هن و [illegible] مر حاضر را چون انت انتما انتم انت انتما انتن [illegible] مر متکلم واحد مذکر و مونث و جمع مذکر و مونث [illegible] اتفاق
کرده اند دو غایب [illegible] لفظ بسبب [illegible] که هما که در [illegible] جامع اند و در [illegible] مشترک است [illegible] استعمال همچنین اتفاق کرده اند
در حاضر پنج لفظ [illegible] دو لفظ جامع اند مشترک [illegible] استعمال شده در متکلم دو لفظ یکی انا واحد مذکر و مونث
را و دوم نحن برای تثنیه و جمع مذکر و مونث زیرا چه [illegible] احوال [illegible] مذکر یا مونث است پس باقی ماند [illegible] الالف
کان لفظ و همچنین دوازده [illegible] باشد و تفصیل [illegible] بدانکه مرفوع متحرک هفت است چنانکه
فلت فلتا فلتم فلتِ فلتما فلتن فلتُ فلنا [illegible] ماضی معتل [illegible] نقل کنند بکسر [illegible]

بیانی

و واوی باشد بضم و اگر یائی باشد بکسر فاء ماضی را کسره دهند و حرکت واو یا نقل کنند بما قبل دهند بعد از آنکه حرکت ما قبل بالازم نماید بحرکت
متحرک که از آن تخفیف حاصل است قلت ماضی معروف از باب نصر در اصل قولت بود بر وزن نصرت نقل کردند از قولت بفتح واو
بقولت بضم واو بعده ضم واو نقل کردند بما قبل دادند اجتماع ساکنین شد میان واو و لام واو افتاد قلت شد این
قول امام کسائی و استاد کوچک است سؤال از قولت بقولت چرا نقل کرده جواب اگر نقل نمیکردند [illegible] دلیل بر حذف واو نشدی
پس نقل کردند تا ضمه دلالت باشد بر حذف واو همچنین بعت ماضی معروف از باب ضرب در اصل بیعت بود بر وزن ضربت نقل کردند از بیعت بفتح یاء به
بیعت بکسر یاء آوردند و حرکت یا نقل کرده بما قبل دادند بعد اجتماع ساکنین شد میان یا و عین یا را حذف کردند بعت شد و این نقل کرده تا دلیل
دلیل باشد بر حذف یا اما بر قول امام سیبویه قلت و بعت در اصل قولت و بیعت بود واو یا متحرک ما قبل آن مفتوح الف کردند اجتماع
ساکنین شد میان الف و لام در قلت و میان الف و عین در بعت واو یا افتاد قلت و بعت شد بفتح فاء [illegible] یا بعده قاف [illegible] نقل
ضم دادند تا دلیل باشد بر حذف واو و یا را در بعت کسره دادند تا دلیل باشد بر حذف یا قلت و بعت شد و [illegible] سیبویه [illegible] تحویل
نقل و زیادت بود زیرا که تحویل الف [illegible] و آن بنا و لازم و متعدی [illegible] زیرا که متعدی [illegible] عین یا [illegible] بکسر بناء اول
و اختیار امام جمال الدین ابن حاجب در شافیه همین است قوله بخلاف خفت زیرا که اصل دلالت بر باب است این جواب سؤال مقدر تقدیر
سؤال آنست که خفت ماضی معروف از باب سمع یسمع در اصل خوفت بود بر وزن سمعت حرکت واو نقل کردند بما قبل دادند بعد از آن حرکت
ما قبل رو اجتماع ساکنین شد میان یا و فا واو افتاد خفت شد سؤال با آنکه کسره خا را بضم بدل نمیکردند تا دلیل بودی بر حذف واو چنانکه
در قلت جواب هم در متن میگوید که اصل دلالت بر باب است و این در سمع است پس برای رعایت باب که آن اهم است کسره دادند ضمه ندادند بود
و این در قلت و بعت ممکن نیست این نیز جواب سؤال مقدر است و تقدیر سؤال آنست که هر جا که اصل دلالت بر باب شد که رعایت آن اهم
با آنکه حرکت واو یا در قلت و بعت نقل میکردند بما قبل دادند تا رعایت باب شدی جواب هم در متن میگوید و این در قلت و بعت ممکن نیست
از سبب فتحه فاء عین یعنی اگر فتحه واو یا در قلت و بعت نقل میکردند بما قبل میدادند معلوم نشدی که این فتحه عین کلمه است یا فاء [illegible] از آن
فاء کلمه است قدیم و دوم آنکه فتحه ابتدا و این فایده ندارد پس چون رعایت باب [illegible] گفته که این رعایت صیغه است [illegible] در طلب [illegible] هر دو
دلالت موجود است یعنی ماضی معروف از باب کرم در اصل طولت بود بر وزن کرمت حرکت واو نقل کردند بما قبل دادند بعد از آنکه حرکت ما قبل او اجتماع
ساکنین شد میان واو و لام واو افتاد طلت شد پس در این متن هم رعایت صیغه [illegible] است و هم رعایت باب که آن اهم است هر دو دلالت موجود است
سؤال در خفت چون حرکت واو نقل کرده بما قبل دادند و ساکن ما قبل او مکسور بود او یا [illegible] و بعده بسبب اجتماع ساکنین افتادی [illegible]
فانون شدی و او ساکن ما قبل او مکسور [illegible] نقل کردن حرکت اجتماع ساکنین شد و او افتاد [illegible] یا اجتماع
ساکنین [illegible] سؤال مت بکسر میم نیز واوی است [illegible] از موت [illegible] بعد حذف واو میم را ضمه میدادند
[illegible] در قلت [illegible] کسره [illegible] جواب [illegible] بکسر میم [illegible] امام نافع و امام حفص و امام کسائی [illegible] از سمع یسمع
گفته اند چنانکه خفت [illegible] یعنی اصل آن موت بود بر وزن سمعت بود حرکت واو نقل کردند بما قبل دادند بعد از آنکه حرکت ما قبل اجتماع ساکنین شد میان
واو یا واو افتاد و تا در تا ادغام کردند مت شد و کسره میم دلالت میکند بر باب [illegible] رعایت اهم است چنانکه در خفت گفته شد و [illegible] مت بضم
میم خوانده اند از باب نصر چون قلت در اصل موتت بود بر وزن نصرت و در تعلیل این اختلاف چنانکه در قلت گفته شد [illegible]

اجتماع ساکنین علی غیر حده باشد با وجود حرف علت غیر صحیح را حذف نکنند از جهت ثقیل حروف علت قوله حول و بکر در مصدر بود و در فعل او
تعلیل شده باشد و ماقبل او مکسور شود یا گفته چون قام قیاما بخلاف قاوم قواما بیانه بدانکه چون واو در مصدر بود و در
فعل او تعلیل شده باشد و قبل آن واو مکسور بود یا شود چون قام قیاما که در اصل قواما بود واو یا گشته قیاما شد برای موافقت
فعل که اصل است و مصدر فرع وی در حق تعلیل بنابر آنکه تعلیل بود خاصه فعل است اما مصدر اصل است و فعل فرع وی در حق اشتقاق و دلیل
این قول در کتاب گذاشته شد تا کتاب دراز نگردد بخلاف قاوم و قواما یعنی در قاوم قواما واو سلامت ماند اگرچه در حالت فعل او نیست
تعلیل که دراند شاذ نیست قوله هر واو که در واحدان ساکن باشد و بعد او الف صحیح افتد و ماقبل او مکسور گفته یا شود چون روض و ریاض
و حوض و حیاض بیانه بدانکه واو چون در واحدان ساکن باشد و بعد او الف صحیح افتد بی قید احتراز که از جواب آنست بر وزن کتاب
در واحدان است صحیح نیست چنانکه ریاض جمع روضه است در اصل رواض بود واو یا گشته ریاض شد تعلیل که آید بنابر آنکه مجهول است
بر قیاما باعتبار مناسبة و آن آنست که چنانکه مصدر مجهول است بر فعل در تعلیل و لهذا در قام تعلیل کردند در قیاما نیز تعلیل کردند و چون در
قاوم سلامت ماند در قواما نیز ماند پس در تعلیل مصدر تخریج فعل است (قیاسی) باعتبار در فرعیة تعلیل کنند و در ریاض نیز فرعیة موجود است باعتبار
آنکه جمع فرع واحد است بدین مناسبت در ریاض تعلیل کردند اما در سیرت سور که در اصل سورت بود واو را یا کردند سیرت شد و آنکه
بعد واو الف صحیح نیست شاذ نیست سوال رواء بر وزن رباب جمع ریان که در اصل رویان بود واو را یا گفته یاء و یا را ادغام کرده چنانکه در
مرمی یا لیشبه واو در واو یا شدی که قائل من موجود است جواب همزه در رواء بدل است از یا چنانکه در کساء و رداء لیکن واو در
رداء یا گم شدی اجتماع دو تعلیل نشاید لازم آمدی و آن روا نیست سوال اجتماع دو تعلیل بر سبیل توالی لازم نیاید زیرا که الف
فاعل در مفاعل تحرک الف ساکن فاعل چون [illegible] که در حکم است گفته اند و جواد و چون عدم است بر سبیل توالی باشد و در طوال
واو باشد بنابر آنکه واو در واحدان ساکن نیست بلکه متحرک است چون طویل اما در عقده و ربی فی [illegible] بلکه قید زیرا که گفته هر
واو که در واحدان ساکن باشد و بعد او الف صحیح افتد و ماقبل مکسور باشد و لام کلمه حرف صحیح باشد قید کرد که لام کلمه حرف صحیح باشد
سوال در رواء واو رو نشود که لام کلمه حرف صحیح نیست بلکه همزه بدل است از یا چنانکه گفته شد بحث قوله هر واو یکم در مفعل و
مانند آن متحرک بود و ماقبل او ساکن بود حرکه آن واو یا نقل کنند بماقبل دهند برای تخفیف یا و موافقت ماضی را چون تقول و
بیع و مقول و مبیع بیانه بدانکه هر واو یکم در مفعل بود خواه موقوف خواه مجهول و مانند مفعال چون امر و نهی و اسم
مفعول و غیره مستفعل و مانند وی کردنا بیرون رفته مانند زیرا که واو یا در امثال این فعل مستفعل و نه مانند مستفعل
حرکه را نقل کنند بماقبل دهند برای موافقت چون تقول مستفعل موقوف در اصل تقول بود بر وزن یفعل حرکه واو نقل کردند بماقبل دادند تقول
شد و بیع مستفعل موقوف در اصل یبیع بود بر وزن یضرب حرکه یا نقل کردند بماقبل دادند بیع شد مقول اسم مفعول در اصل مقوول بود
بر وزن منصور حرکه واو نقل کردند بماقبل دادند اجتماع ساکنین شد یعنی دو واو یکی افتاد مقول بر قول امام اخفش یا که امام سیبویه
اول را حذف کنند گفته زیرا که واو دوم علامت است العلامة لا تحذف و بر قول سیبویه واو دوم را حذف گفته زیرا که واو دوم
حذف للزاید او با مر خذف الاصل سوال واو زاید علامت مفعول است و العلامة لا تحذف جواب علامت حذف لسکون شود علامت دیگر
موجود بماند و آن میم علامت مفعول نیز هست با اجتماع دو علامت حذف یکی صحیح است مبیع اسم مفعول در اصل مبیوع بود بر وزن مضروب

نقل کنند از مبیوع بضم یا مبیوع بکسره با اول تبدیل کسره یا نقل کرده بما قبل دادند اجتماع ساکنین میان واو و یا افتاد مبیع شد قول اگر حرکه فتحه بود
آن واو و یا را بالف کنند بحرف الف اگر آن واو و یا ملاقی ساکن نباشد تحقیقا و تقدیرا و لام کلمه حرف علت نباشد و در تمام مشترک میان اسم و فعل نکلم
در اول کلمه نباشد و کلمه برای تعجب نبود چون افعال و بیاع بخلاف مقوال و مقول و اقوی و ابیض و افعل فیها اولی بدانکه اگر عین کلمه متحرک بحرکه
فتحه نبود آن فتحه را نقل کنند بما قبل دهند بعد و آن واو و یا را بدل کنند بالف اگر آن واو و یا ملاقی ساکن نباشد چون مقوال و تقدیرا چون مقول که در
اصل مقوال بود الف یا حذف کنند شبه قصر کلام این عبارت عربیت چنانکه مخیط که در اصل مخیاط بود اگر اینجا حرکه یا نقل میکردند بما قبل میدادند
یا الف میشد اجتماع ساکنین شد یکی افتادی لازم آمدی اجحام کلمه بدو و تغییر کلی ارکان و وهم حذف بغیر حاصل خوب آن روا نیست اما در نقل
وهم نقل وجبران اگرچه ملاقی ساکن نیست مانع اعلال شد باعتبار آنکه سکون عارضی است اعتبار ندارد و وهم آنکه ملاقی ساکن مانع اعلال چون
آن ساکن حرف علت باشد چنانکه بالا گفته شد و لام کلمه حرف علت یا بیرون بعد مثل اقوی و احیی باعتبار آنکه در لام کلمه تعلیل افتاده است اگر در عین کلمه
نیز تعلیل میکردند اجتماع دو تعلیل لازم آمدی و آن روا نیست چنانکه بالا گفته و در تمام مشترک میان اسم و فعل در اول کلمه نباشد یا بیرون باشد مثل
الود و ابیض را الف [illegible] مشترک در فعل اسم [illegible] احمد اگر حرکت این [illegible] نقل کرده بما قبل میدادند واو [illegible] و یا ماضی
شد [illegible] التباس [illegible] و کلمه برای تعجب نباشد بیرون شد افعل [illegible] ترکیب است [illegible] موضوع است
برای معنی مخصوص و آن [illegible] ترکیب تعجب پس تغییر [illegible] در لفظ [illegible] سوال واو و یا چون متحرک [illegible]
و ما قبل او [illegible] الف [illegible] حرکه ما قبل [illegible] و بیاع [illegible] حرکه ما قبل عارضی باشد الف [illegible]
[illegible] اگرچه [illegible] ما قبل واو متحرک [illegible] ما قبل واو یا در اصل متحرک [illegible]
حرکات ساکن [illegible] عارضی است [illegible] اعلال [illegible] اگر یا و [illegible] کنند [illegible]
[illegible] و [illegible] والا [illegible] از [illegible]
و [illegible] کلمه [illegible] برای موافقت [illegible] اجتماع ساکنین و [illegible] در او و عوض [illegible] اقامت و استقامت
بدانکه این جواب سوال [illegible] و تقدیر سوال [illegible] در اصل اقوام [illegible] بر وزن افعال و استقامت که در اصل
استقوام بود بر وزن استفعال [illegible] واو نقل کرده بما قبل دادند و او در اصل متحرک بود [illegible]
واو الف گشت بعده الف را بالتقای ساکنین حذف کرده تا آخر او عوض آوردند اقامت و استقامت شد [illegible]
دو لفظ [illegible] ساکن است مانع [illegible] جواب [illegible] مسکوت [illegible] موافقت [illegible] اجتماع [illegible]
پس [illegible] ملاقی ساکن [illegible] هر واو و یا که متحرک باشد و ما قبل او ساکن حرکت آن واو و یا دشوار شود [illegible] چون دلو و ظبی
بدانکه اعلال برای تخفیف است چون ما قبل [illegible] ساکن [illegible] اعلال نکنند باعتبار [illegible] واو و یا [illegible] اگر ما قبل
متحرک [illegible] ضمه و کسره بر آن واو و یا دشوار [illegible] ساکن کنند [illegible] قبل و [illegible] مبیع [illegible] بدانکه اگر واو
یا متحرک [illegible] حرکت بر آن دشوار [illegible] نقل حرکه یا بغیر نقل حرکه [illegible] تخفیف [illegible] حرف علت ضعیف و کسره [illegible]

قو حرف ضعیف حرکت قوی [illegible] متحمل نتواند شد لهذا چنین [illegible] بحرف [illegible] فتحه [illegible]

جهت خفت [illegible] قیل ماضی مجهول از باب نصر در اصل قول بود کسره بر واو ثقیل بود نقل کردند بما قبل [illegible]

[illegible] حرکت ما قبل و واو ساکن ما قبل مکسور را بیا بدل کردند [illegible] ماضی مجهول از باب ضرب در اصل [illegible] کسره [illegible]

[illegible] نقل کردند [illegible] بعد از ازالت حرکت ما قبل [illegible] صیغه مستقبل معروف از باب نصر در اصل [illegible]

[illegible] نقل کردند [illegible] مستقبل معروف از باب ضرب در اصل [illegible]

ضمت [illegible] گفتند [illegible] باعتبار [illegible] حرکت

باعتبار ضرورت [illegible] حرکت [illegible] ضرورت [illegible]

[illegible] باشند [illegible] حرکت [illegible] ضرورت [illegible]

[illegible] ساکن [illegible] نقل [illegible] زیرا [illegible] حرکت [illegible]

[illegible] حرکت [illegible] ساکن [illegible] حرکت [illegible]

[illegible] نقل [illegible] ساکن [illegible]

[illegible] حرکت [illegible] متحرک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الف [illegible] طاوس

جمع طاوس [illegible] در حکم طرف [illegible] اتصال [illegible]

[illegible] تغیرات [illegible] در طرف [illegible] الف [illegible]

[illegible]

[illegible] حرف علت ضعیف [illegible]

تخفیف [illegible] قلب کنند و قلب با الف [illegible]

با ممدوده و مقصوره [illegible] مناسب الف [illegible] قلب [illegible]

[illegible] واو [illegible] واو یا در طرف و عجائز و [illegible]

[illegible] واو یا [illegible] عجائز [illegible] واو یا [illegible] در حکم طرف [illegible]

در حکم طرف است زیرا که الف یا تاء تانیث و تاء تانیث بمنزله کلمه دیگر است از وجه علامت الکلمه است لهذا الف و تاء تانیث
در نسخه‌ها از ذوات کلمه اند [illegible] حرکات بخلاف علاوه و [illegible] در حکم طرف است یا [illegible] بخلاف [illegible] و او و یا در حکم
طرف نیست [illegible] است با کلمه پس از ذوات کلمه باشد مانند تاء [illegible] و لهذا در [illegible] تا مرض است با صنوم در اصل
پس در حکم مانند قوام [illegible] بعد الف جمع گفتند بهمزه که جمع صحائف و [illegible] رسائل بخلاف معاون و مقاول
بیانه بدانکه [illegible] حرف علت [illegible] هر حرکت یا قبل از او موافق او باشد و [illegible] که تا بهر [illegible] مانند
صدا و ان جمع [illegible] جمع معونه و معایش جمع معیشت [illegible] اند بدان سبب واو و یا در ان
سلامت ماند و روایت معایش بهمزه ضعیف است و امام ابو القاسم زمخشری [illegible] گفته [illegible]
[illegible] کم [illegible] باعتبار انکه ممکن نیست تحریک [illegible] و [illegible] ممکن نیست حذف ان
تا باطل [illegible] صیغه جمع [illegible] قلب کردند بهمزه جمع صحائف جمع صحیفه [illegible] در اصل صحایف بود یاء را بهمزه ابدال کردند
و رسائل جمع رسالت [illegible] در اصل رسایل بود و [illegible] بهمزه بدل
کردند [illegible] بر خلاف قیاس است [illegible] مصدر است [illegible]
[illegible] بعد الف جمع افتد بهمزه بدل کنند و یا در [illegible] نیست بلکه [illegible] جمع مصیبت [illegible] بهمزه بدل کرده
خلاف قیاس است [illegible] قوام [illegible] واو [illegible] افتد یا در حکم طرف و قبلش متحرک [illegible] الفاء او
لازم [illegible] الف ضمه و تاء تانیث و ما قبل او مکسور [illegible] و دعیا و داعیة [illegible] ثقل او است
[illegible] ضمه است [illegible] بعد کسرت ثقل است [illegible] واو در طرف واقع [illegible] محل تغیر
و تبدیل است [illegible] در حکم طرف نقل [illegible] تانیث [illegible] تذکیر است و در [illegible] افتاد و در [illegible]
[illegible] ضمه و تاء تانیث در معرض زوال است [illegible] در معرض زوال باشد [illegible] پس
[illegible] در طرف واقع [illegible] داعی اسم فاعل در اصل داعو بود واو یا شد [illegible] ضمه [illegible]
[illegible] بعد [illegible] ساکنین [illegible] و در کلام عرب [illegible] با [illegible]
این نظیر [illegible] واو در طرف [illegible] اسم فاعل در اصل [illegible] بود واو یا گشت [illegible] این نظیر [illegible] واو در حکم
طرف نزدیک [illegible] تاء تانیث و [illegible] فعل ماضی مجهول [illegible] در اصل [illegible] واو را
[illegible] این نظیر [illegible] واو در حکم طرف نزدیک [illegible] الف ضمه قوام [illegible] واو [illegible] الف [illegible]
[illegible] و حرکت [illegible] الف و واو [illegible] و استحالت [illegible] واو [illegible] مثل [illegible]
بعد [illegible] محال [illegible] افتد [illegible] واو [illegible] الف [illegible]
[illegible] محال [illegible] محال اقام [illegible] کلام

بوضع تنوین یعنی کلاماً [illegible] در استعمال او در کلام الله موسوم بود نشده است قال الله تعالی انا انزلناه قرآنا عربیا [illegible]
قید حرکت ما قبل او [illegible] الف [illegible] در محل [illegible] افتاده است [illegible] زیرا که حرکت ما قبل موافق [illegible]
[illegible] باعتبار [illegible] تخفیف است [illegible] کلمه تخفیف [illegible] نمایند [illegible] کلمه تخفیف [illegible]
[illegible] با الف [illegible] الف اخف است [illegible] الف علتی [illegible]
با آنکه [illegible] نفی خفیف است [illegible] با آنکه [illegible] است
[illegible] بحرف قریب [illegible] فعل مستقبل مجهول [illegible]
جمع مذکر [illegible] ادغام است و حرکت ما قبل [illegible] در کلمه [illegible]
[illegible] متحرک ما قبل او مفتوح با الف گشت [illegible]
ساکن [illegible] الف الف [illegible] زیرا که علامت [illegible] والعلامة [illegible] التحذف
جمع اعلیت و استعلیت ماضی و معروف از باب افعال و استفعال در اصل اعلوت و استعلوت بود
[illegible] اللفظ [illegible] اعلیت و استعلیت [illegible] نظر [illegible] هر جا که حرف
علت [illegible] در حالت جزم و وقف ساقط شود علامته السکون چنانچه لم یدع و لم یرم و لم یخش وادع و ارم [illegible]
علت در آخر کلمه [illegible] در حالت وقف و جزم ساقط شود علامته السکون زیرا که حرف علت در [illegible] قائم مقام حرکت است
و حرکت بسبب لم ساقط شود و قائم مقام حرکت نیز ساقط شود و دیگر آنکه حرف علت [illegible] از حرکت [illegible]
[illegible] فتح الف [illegible] حرکت نیز [illegible] جزم ساقط شود [illegible] اورا ساقط کرده و حکمت [illegible] است
و جزم در لغت بمعنی قطع است یعنی بریدن و جزم را از آنجهت جزم خوانند [illegible] حرکت را
ببرد و در معتل اللام حرف علت را ببرد و وقف [illegible] جزم [illegible]
علت حذف باشد چنانچه لم یدع [illegible] فعل مستقبل معروف در اصل یدعو بود [illegible] جزم
سقوط [illegible] فعل امر حاضر معروف در اصل ادعو بود [illegible] وقف سقوط او [illegible] قوله
که اجتماع ساکنین [illegible] حرف علت ساکن [illegible] مد [illegible] غیر مد [illegible] حرف علت ساکن و حرکت
[illegible] موافق باشد دوم مدغم [illegible] در یک کلمه حذف نکند [illegible] اجتماع [illegible] روا باشد چنانچه [illegible]
بیان [illegible] اجتماع ساکنین در کلام عرب [illegible] است [illegible] اجتماع ساکنین [illegible]
اگر حرف علت مد باشد یا غیر مد حرف علت ساکن [illegible] حرکت ما قبل او موافق باشد دوم مدغم فیه باشد
اینجا اجتماع ساکنین روا باشد باعتبار [illegible] امکان [illegible] مدغم [illegible]
[illegible] اسم فاعل [illegible]
[illegible] ادغام [illegible] اجتماع ساکنین [illegible] الف [illegible] اجتماع ساکنین [illegible]
[illegible] ثابت [illegible] در اصل [illegible]

در دوم ادغام کنند اجتماع ساکنین شد میان الف و یا این اجتماع ساکنین در یک کلمه روا است مد لیا [illegible]
همچنین خواهند در الفاظ خواصه و جاد و تحاجونی اول الف ساکن شمرند در دوم ادغام کنند اجتماع ساکنین شد میان یا و
حال اول روا این اجتماع ساکنین روا است زیرا که حرف اول حرف علت مد است که اول حرف علت ساکن است حرکت ما قبل
او موافق نیست [illegible] مد و حرف [illegible] در سابقه میگوید و این حرف علت ساکن و حرکت ما قبل او موافق او باشد
[illegible] در [illegible] حرکت ما قبل او موافق او نیست و در خاصه حرکت ما قبل او موافق او نیست [illegible]
[illegible] حرف علت ساکن [illegible] چنانچه در [illegible] مد [illegible]
[illegible] اجتماع حرف علت الف ساکن و متحرک [illegible] و هذا حرف علت ساکن و حرکت ما قبل او موافق باشد
چون قال یقول و این حرف علت ساکن و حرکت ما قبل او موافق او باشد چون قال یقول و فرق [illegible]
قوله همچنانی در وقف روا باشد یعنی اجتماع ساکنین در وقف روا باشد و فرق نیست میان آنکه مد باشد [illegible]
جمع زید و عمرو [illegible] وقف قایم مقام حرکت است باعتبار آنکه موقوف علیه [illegible] صورت و [illegible]
بی روا [illegible] اجتماع [illegible] وقف محل تخفیف است و قطع [illegible] حذف [illegible] نعبد الحبشی و [illegible]
حرف علت مد باشد و دوم مدغم باشد [illegible] حذف [illegible] در یک کلمه و لفظ و خط و در دو کلمه [illegible] حذف [illegible] لفظا و خطا
جمل نعبد الحبشی [illegible] در الفاظ [illegible] بر وزن [illegible] اجتماع ساکنین
میان [illegible] افتاد لفظا و خطا نعبد الحبشی [illegible] حذف [illegible] باعتبار آنکه در دو کلمه است [illegible] اجتماع ساکنین [illegible]
نباید و قیل در الفاظ [illegible] حرکت [illegible] باعتبار آنکه [illegible] حرکت
حاصل شد میان [illegible] افتاد [illegible] در یک کلمه است لفظا و خطا حذف
کنند تا اجتماع ساکنین [illegible] حرف علت مد [illegible] حذف
کنند باعتبار حرکت ما قبل او [illegible] اجتماع ساکنین [illegible]
عاصم [illegible] در الفاظ [illegible] بر وزن [illegible] ما قبل [illegible] بالف [illegible] اجتماع ساکنین [illegible] میان الف [illegible] و الف
افتاد [illegible] لفظ الله [illegible] اجتماع ساکنین [illegible] میان [illegible] الله [illegible]
و العدان موثث در الفاظ [illegible] بر وزن [illegible] اجتماع ساکنین شد میان [illegible] افتاد
[illegible] لفظ الله [illegible] اجتماع ساکنین [illegible] حرکت [illegible] الله [illegible]
[illegible] کسره [illegible] باعتبار [illegible] اجتماع
ساکنین شد قوله اگر دو حرف صحیح ساکن باشد در دو کلمه [illegible] یعنی اگر اجتماع در دو حرف صحیح باشد [illegible] حرکت دهند
[illegible] نطقی و عدم امکان حذف صحیح [illegible] اجتماع ساکنین در یک کلمه باشد حرف دوم را حرکت دهند [illegible] باعتبار
[illegible] و کسرت باعتبار آنکه [illegible] میان کسرت و سکون [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] و سکون [illegible] چنانچه در [illegible] حرکت [illegible]

و در معرب کسرت در نهایت چنانچه در غیر منصرف [illegible] و واو حذف و نصب در جمع معرب در آمد کسرت به نسبت رفع و نصب در مواضع

کم آمد چنانچه سکون در معرب کم آمد پس مناسب [illegible] تخفیف یاء ساکن کسره بود دوم آنکه جزم در افعال عوض جر است ۱۵۱

در اسمای [illegible] و ضمه میان الف و نون ثابت شد و در وقت احتیاج در هر جا عوض از جزم بود از [illegible] اولا یا [illegible]

ضمه دهند از جهت موافقت ما قبل از ما قبل او مضموم باشد زیرا که موافقت مقتضی تخفیف [illegible] مگر بعارضی چنانچه [illegible]

[illegible] مثل [illegible] حرکت و [illegible] ما قبل [illegible] چنانچه در قول [illegible] احتیاج

ساکنین شد میان [illegible] در [illegible] حرکت [illegible] اول [illegible] دوم از ادغام کنند [illegible] مذکور [illegible] حرکات [illegible] چنانچه

[illegible] شد قوله هر جا واو و یا بهم آیند [illegible] ساکن [illegible] بدانکه هر جا واو و یا بهم آیند و اول آن ساکن باشد

یا مبرور [illegible] و [illegible] و طی [illegible] و غیر آن در اول حرف [illegible] ساکن [illegible] و شرط ساکن [illegible] ادغام

[illegible] ادغام ضعیف [illegible] و بدل از [illegible] مانند دیوان [illegible] در دیوان بدل [illegible] از واو

در اصل [illegible] واو [illegible] دیوان [illegible] چنانچه در [illegible] واو و یا [illegible]

واو و بدل [illegible] از الف [illegible] مانند [illegible] ادغام [illegible] علت [illegible] الف [illegible] تغییر [illegible] ثقیل

اجتماع ضمه و کسره [illegible] اجتماع ضمه و کسره [illegible] مانند [illegible]

[illegible] مانند [illegible] ادغام [illegible] و [illegible] اول [illegible] جمع [illegible]

در جمع [illegible] مانند [illegible] یکی از ایشان [illegible] جمع [illegible]

[illegible] دوم آنکه در هر یکی از آن حرف علت [illegible] مانند [illegible] از [illegible]

[illegible] مانند [illegible] ماضی مجهول از [illegible] ادغام کنند [illegible] علت [illegible]

تفعیل [illegible] واو [illegible] ادغام کنند [illegible] تخفیف [illegible] کسره [illegible] مضموم [illegible]

حکمت [illegible] اجتماع واو و یا [illegible] ضمه [illegible] کسرت

و اجتماع میان ضمه و کسره [illegible] فعل [illegible] ضم فا [illegible] کسر [illegible] ضم [illegible]

[illegible] تعلیل [illegible] اختصاص واو [illegible] اعتبار [illegible]

در تحریک [illegible] ضمه [illegible] بخلاف [illegible] ثقیل [illegible]

[illegible] تعلیل [illegible] واو و یا [illegible] اجتماع دو حرف [illegible] ثقیل [illegible]

طلب خفت ادغام کنند چون مرمی اسم مفعول [illegible] مرمی [illegible] بر وزن مضروب واو را یا کردند [illegible]

ادغام کردند [illegible] محافظت [illegible] اجتماع [illegible] تعلیل [illegible]

[illegible] کتاب [illegible] قوله و هرجا [illegible] در حرف [illegible] باشد [illegible]

بهم آیند چون [illegible] در اصل [illegible] ادغام [illegible] متقارب

[illegible] که بهم آیند [illegible] مضاعف [illegible] زلزل و قلقل [illegible] حرف [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] ادغام نکنند [illegible]

[illegible] ادغام کنند [illegible] دوم [illegible] ادغام کنند [illegible]

ملحق باشد و نوعی قوت نه و [illegible] غفلت است قوله و در التباس [illegible] باشد [illegible]

تحت سبب [illegible] اتفاق از درین کلمات لو ادغام میکردند التباسی لازم می‌آید [illegible] باشد

در یافت و در سبب [illegible] قوله و در [illegible] بدل [illegible] لازم آید التباسی [illegible]

صورت [illegible] و قوت عوض احتمال [illegible] و [illegible] فایده

قوله و حرف دوم متحرک باشد [illegible] شرط واجب است [illegible] حرف دوم ساکن باشد ادغام ممتنع [illegible] چنانکه [illegible]

آن [illegible] و اگر حرف اول ساکن باشد و در دوم ادغام کنند چنین مدّ اسم مصدر [illegible]

دال در دال ادغام کردند مدّ شد و اگر حرف اول متحرک بود ساکن کنند و در دوم ادغام کنند چنین مدّ فعل

ماضی و موقوف که در اصل مدد بود دال اول را ساکن کردند و در دوم ادغام کردند مدّ شد و اگر ما قبل

حرف اول ساکن بود [illegible] حرکت حرف اول را نقل کنند بما قبل دهند و در دوم ادغام کنند چنین یمدّ مستقبل معروف

که در اصل یمدد بود [illegible] حرکت دال اول را نقل کردند بما قبل دادند و دال در دال ادغام کردند یمدّ شد

و [illegible] ما قبل ساکن باشد [illegible] حرکت [illegible] ما قبل [illegible]

و شرط [illegible] حرف اول ساکن باشد [illegible] ادغام [illegible]

و حرف ساکن ضعیف است و حرف متحرک قوی [illegible] ضعیف [illegible]

و [illegible] دو حرف [illegible] ادغام [illegible] شرط [illegible] حرف

اول را ساکن کنند و [illegible] ادغام [illegible] و حکمت در ادغام آنست

که [illegible] حرف [illegible] و [illegible] خفت [illegible] تخفیف [illegible] ادغام

[illegible] حذف [illegible] حذف [illegible] حرف علت روا نیست [illegible]

[illegible] ضرورة [illegible] ادغام [illegible] حرف

[illegible] حرکت حرف دوم [illegible] واجب است [illegible] ماضی [illegible] الله

[illegible] متحرک [illegible] فاعل [illegible] و در اسم فاعل چنانکه [illegible] ماضی معروف [illegible]

که در اصل [illegible] اسم فاعل [illegible] در اصل [illegible] اجتماع

ساکنین [illegible] الف و دال اول [illegible] روا نیست [illegible] اجتماع [illegible] ساکنین [illegible]

حرف علت ساکن و حرکت ما قبل [illegible] ادغام است چنانکه [illegible] حرکت حرف

دوم جایز است و ادغام [illegible] جایز [illegible] چنانکه [illegible] باشد

به ادغام کنند مثل تحاجونی و در اما شد به ادغام نکنند اما در تحاجوننی و در امثال لا تمدد بغیر ادغام و در تحاجونی هم بتقدیر ادغام

و هم بتقدیر بغیر ادغام قوله لا جها چه حرکت حرف دوم ممتنع است چنانکه مدونی باعتبار اینکه شرط ادغام است

به حرف اصلی را ساکن کنند و با ملحق حرف اول اجتماع ساکنین آید و حذف یکی از این ممکن نیست به هر دو حرف

صحیح اند و تحریک حرف دوم نیز ممکن نیست بسبب زوال سکون لازم خواهد آمد لبس صورة لا ادغام ممتنع است و این اتفاق در

یک کلمه بود اگر دو حرف یکجنس در دو کلمه یکجا آیند اگر ماقبل حرف اول ساکن باشد چون قرم مالک یا مرد و ثبیم کانه

چون ودای الحمد و حاد استر اطها یا واو مده یا باشد چنانکه قالوا و مالنا و فی یوم یا اول ها یا ساکن باشد چون کله اند

مکلم و اذا لم هذه قائمة یا الف لا ادغم قبله باشد چون لم یتسنه ادغام ممتنع است قوله و قد بود بعض از کلمات مضاعف قلت

آمده است چون تقضی البازی و یتمطی که در اصل تقضض بود و یتمطط بود ضاد ثالث را بیا بدل کردند بر خلاف

قیاس تقضی و یتمطی شد بروزن تکلم بعده یا را متحرک ماقبل مفتوح یا الف کردند تقضی او یتمطی شد قوله

و در بعضی کلمات مضاعف حذف آمده است بر خلاف قیاس یا از جهت اجتماع دو حرف از یکجنس

ثقیل است و این حذف سماعی است لا القیاس علیه اگر ساکن حرف دوم لام باشد چون ظلت و

مست که در اصل ظللت و مسست بود و در این اختلاف است بعضی حرکت لام اول را در ظللت

و حرکت سین اول در مسست نقل کرده بما قبل داده اند بعدا یک لام را در ظللت و یک سین را

در مسست حذف کرده اند ظلت و مست شد بکسر ظا و میم و بر قول بعضی لام اول و سین اول را

بعد نقل حرکت حذف کرده اند ظلت و مست شد بفتح ظا و میم قوله هر جا که دو تا در اول کلمه جمع شوند

ادغام ممتنع است چنانکه بالا گفته شد سکونت و روا باشد که یک تا را حذف کنند و این حذف قیاسی است

بر قول بعضی تای اول را حذف کنند زیرا که تای دوم علامت باب است و العلامة لا تحذف

و بر قول بعضی تای دوم را حذف کنند باعتبار اینکه تای اول علامت استقبال است قوله هر جا

دو علامت از یکجنس باشد حذف یکی روا باشد این حذف برای تخفیف است تمام

ما کلم سیدنا الحسن تمام شد ... کتاب ... بعد ... ١٢١٢١٢١٢